

## روزهای تهران

بخش سوم (آخر)

نویسنده: یعقوب نیمرودی

مترجمان: میثم عرب سرخی - مرتضی سلمانی

### فصل سوم: شهروند تهران

اگر مرا در ارتش نخواهید، میلیونر خواهم شد

ژوئیه تا سپتامبر ۱۹۶۹ [تیر تا شهریور ۱۳۴۸ ه‍.ش] اگر چه من از همه جهات توصیه نامه‌هایی را برای تصدی مقام خود در ایران دریافت کردم - توصیه‌نامه‌های شکوهمندی که در آن مرا ستوده بودند - اما از شایعاتی که از وطن سرچشمه می‌گرفت به خوبی آگاه بودم. آنها با حسادت می‌گفتند که بر نامه‌های بعدی من برای ارتش اسرائیل، موقعیت‌های جدیدی است که اوضاع را به چالش می‌کشد.

اطلاعاتی که از جانب سرلشکر آهارون یاریو<sup>۱</sup> رئیس آمان و نیز یوسی سیچنور دادستان وزارت دفاع و یکی از نزدیکان وزیر دفاع دایان به من رسید، برایم روشن شد که بارلو رئیس

---

۱. آهارون یاریو (رابینویچ) (۲۰ دسامبر ۱۹۲۰ - ۷ می ۱۹۹۴) افسر نیروهای دفاعی اسرائیل بود که سمت‌هایی چون رئیس آمان، مشاور نخست‌وزیر در امور تروریسم و وزارت در رژیم صهیونیستی را بر عهده داشته است.



ستاد کل ارتش، قصد دارد مرا به عنوان هماهنگ کننده عملیات دولت در کرانه باختری به جای ژنرال رافائل وردی<sup>۱</sup> منصوب کند. تا آن زمان من وردی را به درستی نمی شناختم، گرچه در سال ۱۹۶۴ [۱۳۴۳ هـ.ش] در بازدید از کارآموزان دانشکده امنیت ملی در تهران او را ملاقات کرده بودم اما تحت تأثیر قرار نگرفتم.

همان طور که در ارتش اسرائیل مرسوم است، از من دعوت شد که با فرماندهانم جلسات شخصی داشته باشم. در بازگشتم به همراه خانواده به اسرائیل، در پایان یک دوره کوتاه از مأموریت خود عوفر دوازده ساله، روتی نه ساله، سمدر شش ساله و ربکا نیز در پنجمین ماه بارداری خود بود. رئیس آمان، آهارون یاریو از ابتدا تأکید کرد که نقش یک هماهنگ کننده در این سرزمین برای من مثل یک لباس مناسب شخصی است. رئیس ستاد دایان مرا با گرمی در آغوش گرفت. سومین جلسه مهم با وزیر دفاع برگزار گردید و رئیس ستاد کل برای انتصاب من همان طور که گفته شد اطمینان خاطر داد. حال آرزوی من در حال تحقق بود و به زودی درجه سرتیپی را می گرفتم! این شایعه و خبر احتمالی انتصاب من در دولت و در کرانه باختری گسترش یافت و مأمورین مختلفی در خانه من حاضر شدند.

۲۲ اکتبر [۳۰ مهر ۱۳۴۸ هـ.ش]، معاون وزیر دفاع زوی صور به خاطر خدمات و فعالیت های من در ایران تقدیرنامه ای ارسال کرد: «... دامنه فعالیت تان بیش از آن چیزی بود که می توانستیم تصور کنیم... می دانستیم که با همه مقامات دولتی رابطه فوق العاده ای دارید و اطمینان داریم که دستاوردها و استعدادهای شما نیز در آینده راه را برای ما و شما هموار خواهد کرد.»



رافائل وردی

چه؟ با خود گفتم ابهام آینده چیست؟ من در راه رسیدن به اهداف خود نبودم... احساس ناامیدی را کنترل کردم. در مدت کوتاهی فوراً به دفتر رئیس آمان فراخوانده شدم که از او شنیدم مشکلاتی با رافائل وردی به وجود آمده است. این مرد آمادگی ترک سمت خود را ندارد.

۱. رافائل وردی (۱۹۲۲-۲۵ دسامبر ۲۰۱۶) سرلشکر نیروهای دفاعی اسرائیل و رئیس سابق اداره نیروی انسانی ارتش بود. وردی همچنین از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ از فرماندهان پلیس اسرائیل بود.

موشه دایان دوباره در گوش من تکرار کرد: «چاره‌ای نیست؛ درخواست دیدار با وزیر دفاع کنید...» دایان موقعیت معاون هماهنگ کننده را به من پیشنهاد داد: «وردی نمی خواهد برود... سمت معاونت او را بپذیر، او پیر شده، در انتظار مرگ است و بعد از چند ماه می رود و به جای او خواهی آمد.» ولی من این طور فکر نمی کردم. تا چه مدت باید در سمت معاون قرار می گرفتم؟

«من چنین سمتی را نمی خواهم. شما و وزیر دفاع هر دو به من گفتید که برای من کاری مناسب وجود دارد. شما قول دادید که آن را به دست می آورم...»

وقتی بارلو دید که من وعده آینده را قبول نمی کنم، نظر خود را تغییر داد و گفت: «اگر نمی خواهید معاون هماهنگ کننده باشید، چه سمت دیگری را دوست دارید؟»

«به عنوان مثال، رئیس آمان.» من همین طوری حرفی را انداختم بدون هیچ فکری. با تعجب بالحنی طعنه آمیز پاسخ داد: «آیا شما می خواهی رئیس سرویس های امنیتی باشید؟ آیا واقعاً فکر می کنی در آن حد هستی؟»

خیلی مصمم گفتم بله... من یاد سخنان خردمندان یک دوست خوب قدیمی به اسم جیسر هاد افتادم که می گفت: «فقط تا وقتی که پل هستی بها می دهند، بعد از عبور از تو، اجازه تغییر نخواهند داد!»

آیا اوضاع همان طور که آنها در سال ۱۹۵۸ [۱۳۳۷ هـ.ش]، از واگذاری فرماندهی افسران ویژه خودداری کردند، خواهد بود؟

بارلو همچنان سعی می کرد تا در مورد نظریات دایان صحبت کند: «نیمرودی مردی است که می داند چگونه اهداف دوردست و دشوار را برای خود تعیین کند و راه را به تنهایی هموار کند. او همیشه آموزش دیده تا نگاه وسیع خود را حفظ کند و در کوچکترین حرفه غرق نشود...» اما تلاش هایش بی بهره بود. دایان خودش می داند و تأکید کرده بود که اگر نیمرودی نمی خواهد معاون وردی شود، اجازه دهید او آزاد باشد! با دوستان خوبم تماس گرفتم و آریک شارون به من اعتماد کرد و گفت: «شما برای تجارت مناسب هستید... بروید تجارت کنید!» در همان ایام، یک افسر نظامی با درجه سرگردی به خانه من آمد. پس از پر کردن فرم های مورد نیاز برای صدور گواهی بازنشستگی، همسرم بر گه های پرورنده های را که آن افسر با خود آورده بود، گرفت و چون دیگر نیازی به آن نبود، آنها را تکه تکه کرد. من با تعجب به او نگاه کردم: «چطور جرأت می کنی اسنادی را که حاکی از ۲۵ سال خدمت نظامی من است، نابود کنی؟»

«همین کار درست است... با عرض پوزش.» اشک، نمادی از جدایی اجباری من از ارتش





اسرائیل بود؛ ارتشی که من آن را خیلی دوست داشتم.

چندی نگذشت که در اواسط ژوئیه ۱۹۷۰ [تیر ۱۳۴۹ هـ.ش] به نمایندگی از ستاد کل به مناسبت بزرگداشت مقامات ارشد به یک شام دعوت شدم. سرلشکر مردخای موکالیمن فرمانده پلیس، موشه کشتی مدیر کل وزارت دفاع و کلیه ژنرال‌های ستاد کل با سرپرستی رئیس ستاد کل حیم بارلو در این ضیافت شام حضور داشتند. همچنین آریک شارون، دادو، آهارون یاریو، متی گور، ریوآم زوی، موتی هود، هاکا هوفی، شموئل عیال، آوراهاام بانزر، آوراهاام عدن، هر متصل شاپیر حضور داشتند. من همیشه از سخنرانی در مجالس عمومی بیزار بودم و با این حال مجبور شدم بایستم و به سخنرانی بپردازم تا در مراسم تقدیر خودم صحبت کرده باشم.

پول در آوردن و ثروتمند شدن در اوایل دهه ۱۹۷۰ [۱۳۴۹ هـ.ش] مفهوم منفی و تقریباً ضدصهیونیستی داشت. در این شرایط من به عنوان یک تاجر خصوصی و نماینده برخی از صنایع دفاعی اسرائیل به ایران بازگشتم؛ از جمله صنعت نظامی، توپ‌های خودکشی، تادیران و شرکت‌های دولتی مانند مهندسی آب شیرین کن و سایر موارد.

از همان ابتدای زندگی شخصی در کشور ایران، رؤیای ساختن کارخانه تولید آب شیرین کن را با استفاده از روش «زارخین» (از نام مخترع خود الکساندر زارخین گرفته شده) داشتم. اما با وجود مشکلات عظیمی که غول‌های بین‌المللی با آن روبه‌رو بودند - مانند گروه آلمان - مقامات را وادار به صادرات اسرائیل از این گونه امکانات آب شیرین کن به ویژه به شرق خلیج فارس که منطقه‌ای خشک و تشنه بود، کردم.

آمریکایی‌ها از طریق شرکت «فلیکو» در معامله‌ای به اصطلاح کنترات دو دستگاه آب شیرین کن را به شاه فروختند. تحویل محصول نهایی به خریدار، در حالی توسط شرکت تهیه کننده انجام شد که تکنسین‌های آمریکایی نتوانسته بودند با شرایط بد آب و هوایی کنار بیایند و به تکنسین‌های ایرانی آموزش دهند؛ در نتیجه تجهیزات گران‌قیمت فرسوده شد و دروازه‌ای برای ابتکار عمل من باز کرد.

درست در همین زمان، شاه دستور جابه‌جایی صادرات نفت و صنایع اطراف آن از بنادر آبادان و خرمشهر را به دلیل تهدید کشتیرانی آزاد توسط عراقی‌ها به جزیره خارک یعنی جایی که میزان بارش باران آن فقط به بیست میلی‌متر در سال می‌رسد، صادر کرد.

شهرک‌های مسکونی کارگران صنعتی و پایگاه‌های نیروی هوایی و نیروی دریایی در امتداد خلیج فارس به دلیل همین تغییرات، تبدیل به مشتریان گرسنه محصولات شرکت مهندسی آب شیرین کن شدند که آن را وارد می‌کردم. این مورد در جزایر ابوموسی و در

پایگاه عظیمی در بندرعباس سبب موفقیتی شد که واقعاً فعالیت مرا افزایش داد؛ به طوری که محل جدید را در جزیره کیش، بهشت خلیج فارس، ایجاد کردم. دوازده کیلومتری ساحل در قلب خلیج فارس، جزیره قرار گرفته و حدود ۱۲۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. این بخش زنجیره‌ای از جزایر است که از غرب تنگه هرمز امتداد می‌یابد. حدود هفتصد سال پیش جمعیت این جزیره حدود چهل هزار نفر بود، اما سکونت آنجا در سال ۱۳۳۵ نابود شد؛ زمانی که مردم کیش تقریباً با حمله مهاجمین از جزیره رقیب هرمز هلاک شدند. از آن زمان، فاتحان بی‌شماری از آن عبور کرده‌اند: عثمانی‌ها، پرتغالی‌ها و سعودی‌ها. در دهه ۱۹۷۰ فقط حدود هزار نفر در آنجا زندگی می‌کردند که به ماهیگیری، صید مروارید و کشاورزی مشغول بودند.

بعد از این وقایع همسر شاه، فرح دیبا آمد و واقعیت را در آنجا تغییر داد و تأکید داشت: «چرا وقتی در ایران چنین بهشتی داریم، در سرتاسر دنیا زندگی کنیم...؟» پادشاه در مصاحبه با هفته‌نامه فرانسوی رویداد پاریس در سال ۱۹۶۹ گفت: «چرا افراد ثروتمند با سفر به جهان از سواحل شلوغ سن تروپه، آکاپولکو<sup>۱</sup> و مونت کارلو<sup>۲</sup> بازدید می‌کنند، در حالی که می‌توانند زمان بیشتری را در اینجا بگذرانند.»

آرزوهای حاکمان برای یک فرمان سلطنتی: یک کاخ کوچک و یک کاخ بزرگ زمستانی، فرودگاهی با سالن مسافربری به سبک «دوگل» در مرکز پاریس، هواپیماهای اجاره‌ای ایرفرانس و ایرکیش، از جمله کنکورد و بوئینگ ۷۰۷، شیوخی از کویت، ابوظبی، دبی و بحرین...! با هواپیمای جت به هتل‌های لوکس با کازینو و رستوران‌های لذیذ که غذاهای آنها مستقیماً «ماکسیم» پاریس آورده شده است؛ یک مرکز خرید شیک و زمین گلف که در شکوفه‌ها و چمنزارها غرق شده است. برای ساخت وساز، شرکت کبیوتص پرسلیم را استخدام کردم: مدرسه غواصی، پیست سوارکاری، دو هزار ویلای خصوصی و ۱۲۵۰ خانه محلی.

من از ابتدا امکانات آب شیرین کن اسرائیل را با ۲۶ نفر در منطقه خلیج فارس، ساماندهی کردم، اما وقتی زمان برگزاری مناقصه آب آشامیدنی کاخ بزرگ زمستانی شاه فرارسید، با شرکت‌هایی از آمریکا، آلمان و ژاپن به اردوگاه رفتم. اوایل سال ۱۹۷۳ [۱۳۵۲ هـ.ش] پنج تأسیسات در این جزیره افتتاح شد. از این پس کاخ سلطنتی می‌تواند به مقدار زیادی آب شیرین شده در باغ‌های گسترده خود، که سرشار از پوشش گیاهی دیدنی و رنگارنگ است یا

۱. آکاپولکو، شهر بندری ایالت گوئررو در سواحل اقیانوس آرام در کشور مکزیک است.

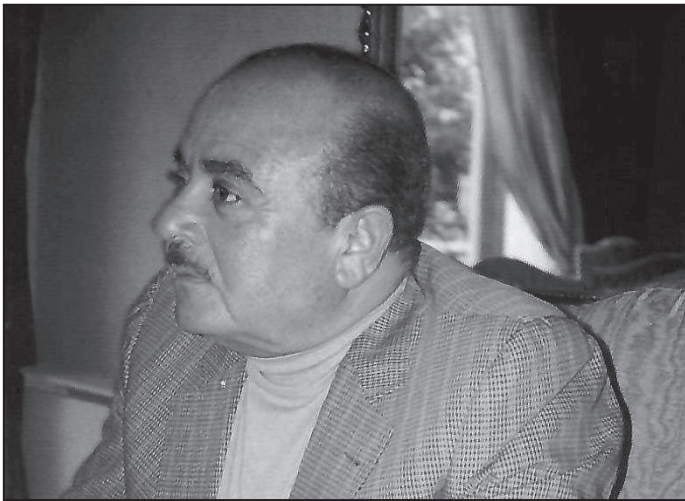
۲. نام منطقه‌ای اعیان‌نشین در موناکو



در خانه‌های شاه، دفاتر و محوطه‌های بلند جاری کند. صادقانه بگویم، سیستم تأسیساتی که در کیش ساختیم می‌توانست نیازهای یک میلیون نفر را بر آورده کند، اما در عمل خروجی به نفع چند هزار نفر بود. عملاً همه متخصصین و کارشناسان این تأسیسات، نادر و در مقیاس جهانی بودند. مزیت آنها این بود که می‌توانستند آب را در ۴۵ درجه سانتیگراد تبخیر و تقطیر کنند - بدون بارش و انسداد - عملیات کاملاً اتوماتیک و در تمام مراحل در هر نوبت، فقط هفت نفر آن را اجرا می‌کردند!

اواسط ژانویه ۱۹۷۸ [دی ۱۳۵۶ هـ.ش] وقتی که انقلاب در حال بازپس‌گیری کشور از دست شاه بود، یک مقاله انتقادی از مرجعیت شیعه در روزنامه/اطلاعات منتشر شد. این روزنامه قبلاً نیز با انتشار مطالبی علیه روحانیت، فتوای سقط جنین و تغییر تقویم اسلامی به حکومت ۲۵۰۰ ساله سلطنت کوروش، موجب ناراحتی مردم شده بود ولی با این کار جدید خود پیروان [امام] خمینی هجوم آوردند و علیه فساد حاکم و شاه قیام کردند.

قدم بعدی یک تماس اضطراری که از طرف ارتشبد حسن طوفانیان به دستم رسید: «عدم آرامش شاه در تهران باعث شده که فشار سنگینی بر او وارد شود. به من دستور دادند تا برای کیش خریدار یا شریک پیدا کنم... نظر من عدنان فاشقچی<sup>۱</sup> است... می‌توانید با او ارتباط بگیرید؟»



عدنان فاشقچی

۱. عدنان فاشقچی (۲۵ ژوئیه ۱۹۳۵ - ۶ ژوئن ۲۰۱۷) بازرگان و دلال اسلحه اهل عربستان سعودی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی از ثروتمندان مشهور جهان و از دلانان رسوایی ماجرای مک‌فارلین بود.

قول دادم که عجله کنم و در جهت دلخواه عمل نمایم. معلوم شد که فرماندار این جزیره، مهندس محمود منصف قبلاً از من جلوتر بوده؛ از این رو قرار شد قاشقچی در اوایل ماه آوریل با شاه دیدار کند. من موافقت کردم که در آن زمان حضور داشته باشم، ال شویمر و پروفیسور موشه مانی همراهم شدند. حدود یک ساعت قبل از جلسه با من تماس گرفته شد و اطلاع دادند که در تبریز آشوب‌هایی رخ داده و شاه عجله داشت که به آنجا برود تا از نزدیک وقایع را زیر نظر بگیرد.

### مأموریت: کمک به ایران در صلح

آتش به سرعت همانند خرگوش که طعمه خود را تعقیب می‌کند، پخش شد. پس از بازدید سرلشکر دیوید اوری فرمانده نیروی هوایی، در ۲۷ اکتبر (آخرین اسرائیلی بود که قبل از فرار شاه از ایران بازدید کرد) تصمیم گرفتم که تجارت را با ایران متوقف کنم؛ بنابراین عرضه واحدهای آب شیرین کن را متوقف و شروع به بازگرداندن مهندسان، تکنسین‌ها و خانواده‌های آنها کردم که در جزیره کیش، جاسک و بوشهر نیز ساکن بودند. رئیس شعبه موساد در تهران به تمام اسرائیلی‌های مقیم ایران، پیامی اضطراری ارسال کرد و در حالی که من برای نجات مردم خود تلاش می‌کردم، هفته‌نامه‌ها عولام‌هازه [به معنی این جهان] قصد داشت مقاله‌ای شرم‌آور را منتشر کند که گویی من با آوردن شاهزاده اشرف خواهر شاه به اسرائیل، برای دریافت درمان‌های لقاح مصنوعی - در مایع منی - از تهران مشغول هستم...

در ماه نوامبر و دسامبر، تخلیه سریع خانواده‌ها با استفاده از هواپیماهای ال‌عال شروع شد که خلبانان آن به طرز معجزه‌آسایی عملیات انتقال را انجام می‌دادند. اوضاع به قدری ناراحت‌کننده بود که حتی دفاتر شرکت هواپیمایی در پایتخت مورد حمله قرار می‌گرفتند. شهروندان ایرانی، ناوگان برج کنترل اصلی در فرودگاه تهران را در دست گرفتند؛ تجهیزات ارتباطی هواپیمایی توسط پرسنل ال‌عال از این منطقه اداره می‌شد! خروج یهودیان ایرانی نیز با مهارت و شجاعت تسریع شد.<sup>۱</sup>

از هفته سوم ژانویه ۱۹۷۹ [دی - بهمن ۱۳۵۷ ه.ش]، این وقایع مانند یک کابوس آنها را غافلگیر کرد. شاه به بهانه [!] آن که از قبل مبتلا به سرطان شده کشور را ترک کرد. از آن روز پایگاه‌های نظامی و پاسگاه‌های پلیس غارت می‌شدند و توسط توده‌های انقلابی آتش‌سوزی

۱. دیوید آلیانس، تاجر و ثروتمند یهودی و صهیونیست ایرانی مقیم لندن، در کتاب خاطرات خود به نام بچه کاشی از سازماندهی خروج توده‌ای یهودیان و فراریان از انقلاب اسلامی و تدارک مهاجرت و اسکان آنها در سرزمین‌های اشغالی، اروپا و آمریکا به صورت مفصل مطالبی را بیان می‌کند.





ایجاد می‌شد. سفارت اسرائیل در حال تخریب بود؛ فقط اطلاعات کارمندان سفارت در آن خرابه‌ها باقی مانده بود؛ همه چیز را آتش زدند. خسارات بزرگ امنیتی و سیاسی به اسرائیل وارد شد.<sup>۱</sup>

دولت بختیار سقوط کرد و دولت بازرگان، اولین دولت [امام] خمینی، مبتنی بر کلاشینکف‌های سپاه<sup>۲</sup> بود. آخرین اسرائیلی‌ها در انبارهای<sup>۳</sup> پایتخت مخفی شدند؛ در حالی که آنها وحشت‌زده بر نامه‌های تلویزیونی که اعدام‌ها را نشان می‌داد، مشاهده می‌کردند.<sup>۴</sup> سرهنگ اسحاق سگو، وابسته نظامی جدید در ایران، تصمیم گرفت جان خود را نجات دهد، لذا از سپهبد قرنی فرمانده جدید ستاد کل ارتش، با تأیید آیت‌الله منتظری معاون<sup>۵</sup> [امام] خمینی، حمایت و کمک دریافت کرد. اسرائیلی‌ها که به دنبال مجوز از بالا بودند، با اتوبوس که پنجره‌های آن با شعارهای انقلاب اسلامی پوشیده شده بود، مستقیماً به فرودگاه پایتخت منتقل و سوار هواپیمای «پان امریکن» شدند و به فرانکفورت رفتند. نیمه شب در فرودگاه بن‌گوریون بودند.<sup>۶</sup>

این فصل از زندگی من در ایران به پایان رسید ولی ناتمام...

## فصل چهارم: ایران گیت: امید و شکست اینجا کسی هست که باید ملاقات کنی<sup>۷</sup>

«کر کس» یا عدنان قاشقچی مردی کوتاه‌قد و با چشمان تیره و شیطانی که لبخندش بدون شک نشان می‌داد که خجالتی است و این علامت تجاری او شده بود. یک تاجر باهوش و

۱. اسرائیلی‌ها تا قبل از تسخیر سفارت توسط انقلابیون تمام اسناد را خارج یا معدوم کردند و معلوم نیست منظور نيمرودی از خسارات بزرگ امنیتی و سیاسی چیست!

۲. بهتر بود که نيمرودی کمی از تاریخ ایران را مطالعه می‌کرد. چون در آن موقع هنوز سپاه ایجاد نشده بود.

۳. انبارها یا خانه‌های متعدد مخفی و تیمی که عمال موساد در کل تهران داشتند؟!

۴. هنوز محاکمات و اعدام‌های انقلابی شروع نشده بود. حبیب‌الله القانین رئیس انجمن کلیمیان در اردیبهشت ۱۳۵۸ به جرم ارتباط همه‌جانبه با صهیونیست‌ها و تحکیم پایه‌های رژیم صهیونیستی اعدام شد.

۵. اگر منظور نيمرودی قائم‌مقامی آقای منتظری باشد، ایشان در سال‌های بعد به این سمت منصوب شدند.

۶. اليعزر تسفيرير در کتاب *شیطان بزرگ، شیطان کوچک* داستان کم‌دروغ‌تری از جریان خروج اسرائیلی‌ها از ایران ارائه می‌کند.

۷. ماجرای ایران-کنترا یا ایران گیت یا مک‌فارلین که به جریان فروش سلاح از سوی آمریکا در زمان جنگ تحمیلی مربوط است، کماکان پرابهام بوده و ابعاد و زوایای آن تاریک و رمز آلود است. اگر این داستان سه ضلع ایران، آمریکا و اسرائیل داشته باشد و هر کدام روایت خود را از این ماجرا بیان کنند، نيمرودی به عنوان یکی از افراد مؤثر در ضلع اسرائیلی این ماجرا، روایت خود را بیان می‌کند؛ یک روایت اسرائیلی که بدون هیچ دخل و تصرفی صرفاً جهت اطلاع در این بخش ذکر می‌شود در حالی که به هیچ عنوان چنین روایتی مورد تأیید نیست و تحریف و خیانت جزء لاینفک از ذهنی اسرائیلی است که این سطرها را کنار هم چیده است. ضمن آن که نيمرودی تنها یک بخش از روایت اسرائیلی است و نه همه آن.



سرسخت، از یک طرف می‌داند چگونه سهم خود را با شور و نشاط فراوان مطالبه کند، و در عین حال قادر است با ایمان به آرمان اساسی مردم در هر ملت و نژاد نگاه کند تا در صلح با یکدیگر زندگی کنند.

اواخر فوریه ۱۹۸۵ [اسفند ۱۳۶۳ هـ.ش]، کرکس از لندن به من زنگ زد. طی سالیان متمادی مشاغل و عملیات مشترکمانند آب شیرین کنی در سودان و عربستان سعودی داشته‌ایم. ما به ارتقاء «عملیات موسی» نیز کمک کردیم؛ مهاجرت یهودیان اتیوپی با کمک جعفر نمیری، حاکم سودان. همچنین زائران مسلمان را از عربستان سعودی به اورشلیم آوردیم و در ادامه به دنبال مجوز اجرای برنامه «غزه اول» - (مدت‌ها قبل از اسلو)، یا بلند کردن پرچم سعودی در مسجدالاقصی، به عنوان ادای احترام به ملک خالد بودیم تا بتوانیم آن را برای تحریک در روابط نزدیک بین اسرائیل و کشورهای عضو اتحادیه عرب تقویت کنیم.

من هم آن صدای آشنا را شنیدم، شش نفری که برای ماجراجویی در مورد پنهان کاری سازش نمی‌کنند: «... اینجا کسی هست که تو باید ملاقات کنی!»

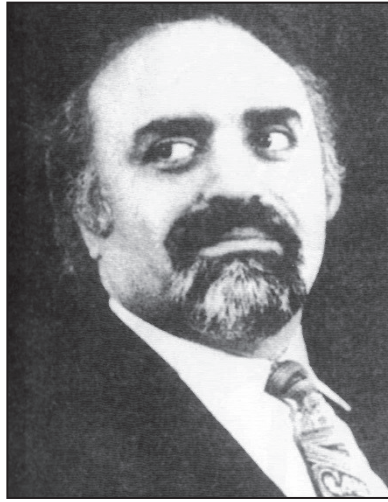
کمتر از ۴۸ ساعت نگذشته بود و من در راه لندن در هواپیما بودم. شهر را خوب می‌شناختم. خودم را به مرکز شهر رسانده و بعد از دو دقیقه پیاده‌روی در هاید پارک مستقر شدم. با دوست خودم آل شویمر، سازنده و توسعه‌دهنده صنعت هوافضا همراه شدم. مردی خندان اما سرسخت و هوشیار که مدت کوتاهی پس از تشکیل دولت وحدت ملی در سپتامبر ۱۹۸۴ [شهریور ۱۳۶۳ هـ.ش] به عنوان مشاور ویژه نخست‌وزیر منصوب شده بود. از مکالمه کوتاه با قاشقچی تخمین زدیم که شویمر و پرز علاقه‌مندند آنچه سعودی‌ها برای ما تعریف می‌کنند را بشنوند.

بعد از ورودمان به لندن کرکس ما را به یکی از اتاق‌های دفاتر باشکوهش برد. پشت یکی از میزها مردی چهل‌ساله حضور داشت. قاشقچی او را معرفی کرد و گفت: «معرفی می‌کنم... منوچهر قربانی فر»<sup>۱</sup> و مرد دستش را دراز کرد. «این مردی است که به خوبی با رفسنجانی رئیس مجلس ایران و رئیس حزب جمهوری اسلامی ارتباط دارد...» من کمی تعجب کردم. از این گذشته، قاشقچی یک سنی است، همکار ملک فهد پادشاه عربستان سعودی؛ در حالی که رفسنجانی یک شیعه است، جانشین بالقوه<sup>۲</sup> [امام] خمینی؛ دشمن [!] سنی‌ها است. چگونه

۱. منوچهر قربانی فر (مشهور به نام قربا) دلال اسلحه و مأمور ساواک، که واسطه اصلی فروش چند محموله سلاح از آمریکا به ایران در ماجرای مک‌فارلین بود. مایکل لدین کسی بود که قربانی فر را برای این کار به الیور نورث معرفی کرد.

۲. هیچ وقت ایشان با عنوان جانشین حضرت امام (ره) مطرح نبوده‌اند. به کارگیری این عبارت با یک هدف گذاری کینه‌توزانه صورت می‌گیرد.





منوچهر قربانی فر

این دو لبه قیچی با هم ارتباط برقرار می کنند؟ توضیحات بلافاصله افزوده شد: «سال گذشته رفسنجانی، ملک فهد را از گرفتاری نجات داد. مخالفان رئیس مجلس در تهران گروهی از پاسداران را برای وقایع حج به مکه فرستادند... قربانی فر اخبار اولیه را آورد و بدین ترتیب خون زیادی ریخته شد!»<sup>۱</sup>

این فرد ایرانی به عنوان یک تاجر فرش به ما معرفی شد (شغلی رسمی که در پوشش آن دهها کار اطلاعاتی و پارتیزانی انجام می دهند) و مانند آخرین مدل های اروپایی، لباس هایی شیک پوشیده بود. ریش کوتاه و موهای کم پشت که پشت چهره ناسالمش،

دلی مهربان داشت.

میزبان ما بی پرده گفت: «از زمان حادثه در مکه احساس کردیم که باید به رفسنجانی کمک کنیم... و الان این زمان است. ایرانیان فوراً به سلاح احتیاج دارند. اوضاع در جبهه بد است. هواپیماهای عراقی هر روز پایتخت تهران را بمباران می کنند. تیپ های پیاده نظام ارتش ایران قادر به مسدود کردن زره پوش های عراقی نیستند. اگر برای ایران به سرعت اسلحه تهیه نشود، وضعیت او بسیار بد خواهد شد! این یک فرصت طلایی برای اسرائیل است. پس از [رحلت امام] خمینی، جنگ جانشینی در ایران به راه می افتد. شانس خوبی وجود دارد که دولت در کشور به همان عناصر معتدل به رهبری رفسنجانی منتقل شود... در صورت همکاری با آنها، این یک موفقیت بزرگ برای آغاز یک رابطه جدید خواهد بود.»

به آرامی مطالب را هضم کردم. از قاشقچی پرسیدم: «در واقع، شما پیشنهاد می کنید که خودتان و ما سه تاجر خصوصی تحریم های وضع شده ایالات متحده در حمل و نقل تسلیحات به ایران را دور بزنیم... آیا ما علیه خطوط ترسیم شده از سوی دولت اسرائیل عمل خواهیم کرد و به ایران اسلحه خواهیم فروخت؟»

قاشقچی سری تکان داد و همه حاضران با من موافقت کردند که به چراغ سبز نخست وزیر پرز احتیاج دارم و قبل از آن که دولت صریح از این حرکات حمایت کند، حق سخنرانی

۱. این شکل از روایت جنایت حج خونین سال ۱۳۶۶، جز از یک اسرائیلی تحریف گر ممکن نیست.



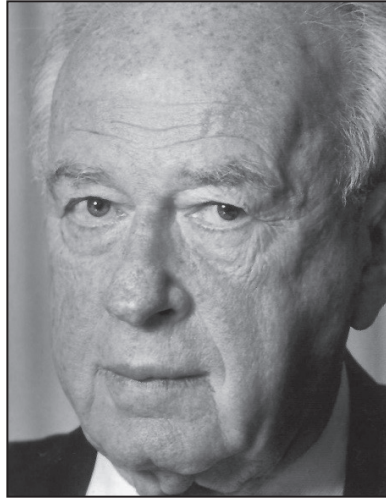
ندارم. اما حتی قبل از آن، من قربانی فر را به اسرائیل دعوت کردم تا درباره ما بیشتر بدانند. قربانی فر هنگام شام در خانه من در سآویون ادعا کرد: «ما هدیه نمی خواهیم.» می دانستم که آنها می خواهند اسرائیل چه چیزی را برایشان فراهم کند؛ همچنین می دانستم که این یک داستان راحت نخواهد بود؛ بسیاری از موانع در طول راه وجود دارد. بسیاری از مسئولین سعی می کنند هر حرکت ممکن را منحرف کنند؛ هم در اسرائیل و هم در خارج از کشور به ویژه ایالات متحده. در همین حال، به میهمان و همراهش سفارش کردم که سریعاً به انبارهای تجهیزات سیستم دفاعی مراجعه کنند و یک سبد خرید را ترتیب دهند. ما هنوز اجازه فروش حتی یک گلوله مجاز را نداشتیم، اما وزارت دفاع آماده و مایل است که همیشه افراد مشهور را خارج از کشور تحت تأثیر قرار دهد و آنها را در مقابل کثرت موشک‌های ضدتانک، بمب و مهمات و سلاح‌های مازاد رهبری کند. قربانی فر در مقابل هر محصول متوقف شد، نوشت و پرس و جو کرد.

دوست جدید (منظور قربانی فر) با خوشحالی به ما گفت: «شما دقیقاً آنچه ما نیاز داریم را دارید.» مالیستی از موارد دریافت شده تهیه خواهیم کرد و به زودی به شما اطلاع خواهیم داد که چه چیزی را فوراً احتیاج داریم... «و ما اکثراً محصولات آمریکایی می خواهیم. تمام تجهیزات ما آمریکایی است. هواپیما، تانک، موشک و حتی سلاح. ما هیچ تعاملی با محصولات روسی نداریم. شما ممکن است اینها را به عراقی‌ها ارائه دهید...»

از منزل من، او به محسن کنگرلو معاون نخست‌وزیر و مشاور اطلاعات و امنیت ایران تماس گرفت. من به این گفت‌وگو گوش کردم و فهمیدم که این مرد از سوی مقامات ارشد دولت «پشتیبانی» شده است. او فقط پیام‌رسان نبود. دو روز پس از آن، منوچهر قربانی فر و هاشمی، کشور را ترک کردند. من و آل شویمر با شیمون پرز دیدار کردیم. در بازدیدی که برای دو ایرانی در انبارهای سیستم امنیتی ترتیب داده بودم به نخست‌وزیر گزارش کردم و در مورد شانس بازگشت در صورت کمک به [امام] خمینی در صورت شکست دادن صدام حسین در میدان نبرد صحبت کردم.<sup>۱</sup> البته ترس از وتو آمریکا در فضای دفتر وجود داشت، اما پرز بارها با من موافقت کرد که این یک فرصت تاریخی است که نباید از دست داد.

با وجود سخنان خوب، گفت‌وگو با نخست‌وزیر بدون نتیجه پایان یافت. من ناامید شده بودم. متقاعد شدم که امریکایی‌ها هر گونه تلاش برای معامله از این قبیل را سرکوب خواهند کرد. دو روز نگذشت که گویی کسی در آنجا دعوی من را شنیده است: آل شویمر با هیجان به من خبر داد که پرز با رایین، وزیر دفاع و آل شویمر وزیر امور خارجه و معاون نخست‌وزیر

۱. نمرودی با وقاحت این‌طور وانمود می‌کند که ایران با سلاح‌های تهیه شده از سوی اسرائیل مقابل صدام مقاومت کرده است.



اسحاق رابین

مشورت کرده و این سه تصمیم به تصویب این قرارداد گرفتند؛ با این شرط که ایرانی‌ها فقط مجاز به خرید اسلحه ساخته شده در اسرائیل هستند، نه محصولات آمریکایی. من با قربانی فر در پاریس قرار گذاشتم. شادی‌های او را می‌شد حتی از پشت تلفن شنید. لیست خرید ظرف چند روز به طوری که فقط توسط صنعت نظامی اسرائیل ساخته شده باشد، آماده شد: توپ ۱۵۵ میلی‌متری، مهمات و سلاح‌های مختلف؛ تقریباً همه آنچه ما به میهمانان مان در انبارها نشان دادیم و در فهرست‌ها قرار داشت.

در آن تماس تلفنی به هر حال قربانی فر ذکر کرد برای اولین بار، جایزه ویژه‌ای در صورت گذر از معامله در انتظار ماست. یک تانک تی-۷۲ عراقی که طعمه ایرانی‌ها شده است. چنین ماشین جنگی هنوز به دست غربی‌ها نرسیده بود. پاداشی خارق‌العاده!

«کیهان» نامی است که تصمیم گرفتیم برای این عملیات در نظر بگیریم که دستیابی به موفقیت‌های باورنکردنی با ایرانی‌ها بود و قربانی فر اعلام کرد بنا به خواسته صریح من، برای هماهنگی نهایی با نخست‌وزیر میرحسین موسوی، به تهران عزیمت می‌کند تا از پرداخت از طریق کشتی و دریایی اطمینان حاصل شود. ما تاریخ راه‌اندازی را تعیین کردیم - ۱۹۸۵/۴/۲۳ [۱۳۶۴/۲/۳ هـ.ش] - و زمان فشرده شد. با وجود اینکه تنها چند روز برای تبادل باقی مانده بود، هنوز در قلبم در مورد توانایی قربانی فر شک داشتم. برای دیدار با او به ژنورفتم. با هم به شعبه بانک رفتیم. او موجودی حسابش را به من نشان داد. شوکه شدم کمتر از صد میلیون دلار؛ پول شرکت ملی نفت ایران با بهره‌مندی نخست‌وزیر و وزیر نفت! حالا من با اطمینان می‌دانستم چه کسی پشت آن است. آرام شدم و تعهد غیرقابل برگشت را به وزارت دفاع امضا کردم.

درست قبل از بارگیری کلیه تجهیزات موجود در کشتی در بندر ایلات در یک عملیات محرمانه بخشی از بندر بسته شد تا از آشکار شدن حرکات جلوگیری شود. یک افسر ایرانی با درجه سرهنگ وارد اسرائیل شد[!] تا کیفیت تجهیزات را قبل از دریانوردی بررسی کند.

او با یک پرواز مستقیم از لندن آمد؛ خود را سرهنگ داوری معرفی کرد و لیست قربانی فر را تأیید نمود. حتی قبل از بارگیری، مراقب بودیم که تمام علائم شناسایی ارتش اسرائیل از جمله ستاره داود را حذف کنیم.

من در خانه خود در ساویون، منتظر تأییدیه حرکت کشتی به مقصد بودم. وقتی به نظر رسید همه چیز مهیاست، ناگهان تماس تلفنی از قربانی فر گرفته شد: «همه چیز را متوقف کنید! مقامات ما نظر خود را تغییر داده‌اند. آنها این تجهیزات را الان نمی‌خواهند... شاید چند ماه آینده... به جای توپ و خمپاره هم فوراً سلاح‌های ضدتانک جایگزین کنید. مشکلی به وجود آمده که اکنون نمی‌توانم پنجاه میلیون دلار که قول داده‌ام را انتقال دهم...»<sup>۱</sup>

دنیا روی سرم خراب شد. پنجاه میلیون دلار تجهیزات در ایلات منتظر است. برای سازماندهی این عملیات تمام دنیا را به خط کرده بودم. در یک لحظه همه چیز لغو می‌شود؟ شروع کردم به فریاد زدن به قربانی فر: «چه فایده‌ای برای لغو وجود دارد! همه چیز آماده است... ما در راه هستیم! شما چه می‌کنید؟» او سعی کرد مرا آرام کند اما موفق نشد و گفت: «آقای نیمرودی، آقای نیمرودی... بفهمید، این تصمیم من نیست. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده. از تهران با من یک تماس گرفته شد که محموله را متوقف کنیم... من همچنان آنها را متقاعد می‌کنم...» من بهت زده بودم و نمی‌توانستم باور کنم که این اتفاق رخ داده است. در آن ساعت‌ها حتی به شرم و حیا فکر نمی‌کردم. نیاز به راه‌اندازی مجدد عملیات حمل و نقل، و این بار از ایلات به مرکز کشور داشتم و در مورد خسارت مالی فکر نکردم: صدها هزار دلار که از جیب من رفت. از این تعداد، بیش از ۴۰۰,۰۰۰ دلار برای عملیات حمل تجهیزات به ایلات و بارگیری آن بر روی کشتی به وزارت دفاع پرداخت کردم. یعنی همه چیز خراب می‌شود؟ صبح دوباره موفق به برقراری تماس با آن مرد شدم. حالا او به نظر بیشتر ناراحت می‌رسید. «یعقوب، باور کن آنها دیوانه هستند... کافی است که یک سرهنگ نظر خود را عوض کند و همه چیز وارونه می‌شود... و یا کافی است یکی از آنها پشیمان شود به کسی که در تهران است می‌گوید: ما فقیر هستیم، پول نداریم و اگر قرار باشد پول خرج کنیم، لازم است در جبهه پول خرج شود... خواهید دید که همه چیز از بین می‌رود.»<sup>۲</sup> به نظر می‌رسید او ذهن مرا می‌خواند و گفت: «ما تازه شروع به کار کرده‌ایم و هیچ چیز اساسی تغییر نکرده است. مردم من هنوز منتظر اسلحه هستند اما این بار آنها به موشک‌های ضدتانک «تاو» نیاز

۱. از کجا معلوم که این روایت یک داستان خیالی نباشد چون عملاً هیچ اتفاقی نیفتاد، هیچ سلاحی تحویل داده نشد و هیچ پولی پرداخت نگردید.

۲. قربانی فر در این مرحله از داستان خود را واسطه می‌داند و بی‌اختیار، ولی در صفحه بعد برای سفارش دادن موشک ضدتانک تاو با اختیار کامل از سوی ایران نظر می‌دهد.





فوری دارند... هیچ راهی برای توقف تانک‌های عراقی در جبهه وجود ندارد!» می‌دانستم هیچ راهی وجود ندارد که اتفاق بیفتد. مصوبه‌ای که ما از پرز دریافت کردیم، صرفاً برای تسلیحات ساخته شده اسرائیل بود. موشک‌های تاو از ایالات متحده می‌آمد. اما در این مرحله نمی‌خواستیم جلوی حرکت را بگیرم و خواستم که او فوراً به اسرائیل بیاید. قربانی فرط اطاعت کرد. کمتر از بیست و چهار ساعت بعد، او با من در ساویون حضور پیدا کرد.

دیگر نتوانستم مقاومت کنم و فریاد زدم: «شما دروغگو و کلاهبردار هستید... به من هشدار داده شده بود و من احمق گوش نکردم. شما هیچ پشتوانه‌ای از نخست‌وزیر خود ندارید؛ در حالی که روی مرا جلوی نخست‌وزیرم سیاه کردید... حتی در نگاه آمریکایی‌ها نیز مرا سکه یک پول کردید. شما به ما قول داده بودید که تانک تی-۷۲ می‌دهید، می‌دانید به همین دلیل آنها در مورد این عملیات با ما به توافق رسیدند ولی شما مرا فریب دادید!»

قربانی فرط نظر مرا به مطلبی در روزنامه جلب کرد. «آمریکایی‌ها گفتند در ازای کمک به آزادی افراد ربوده شده در لبنان حاضرند هر قیمتی به ما پرداخت کنند. برایم توضیح داد. این، دقیقاً... آن موضوعی است که من به شما زنگ زدم!»<sup>۱</sup> با عجله و امیدواری موضوع را در دست گرفتم و گفتم: «می‌خواهم بدانم که باکلی<sup>۲</sup> کجاست... از او چه می‌دانید، برای آزادی او چه کاری می‌توان انجام داد؟ این جبران خسارت شما برای لغو حمل و نقل از ایلات خواهد بود!»

او وارد بحث شد و با برق شیطانی که چشمانش داشت گفت: «اگر چنین است، ما درخواست سلاح‌های ضدتانک می‌کنیم. هنگامی که آن را دریافت کردیم، باکلی را آزاد خواهیم کرد. شما می‌توانید به کسانی که مسئول امور هستند، بگویید که اگر اسرائیل همچنان سلاح‌های خود را به ایران ارسال کند، می‌توانم آزادی باکلی را تضمین کنم!»

من، ال‌شویمر و عدنان قاشقچی به سبک چند کاناله عمل کردیم و نامه‌ای به رابرت مک‌فارلین، رئیس شورای امنیت ملی و اشنینگتن ارسال نمودیم و اوضاع ناامیدانه ایران را برای او توصیف کردیم و از ایالات متحده خواستیم در سیاست خود تجدید نظر کنند. او در پاسخ به مسئله گروگان‌گیری یا معاملات تسلیحاتی اشاره نکرد.

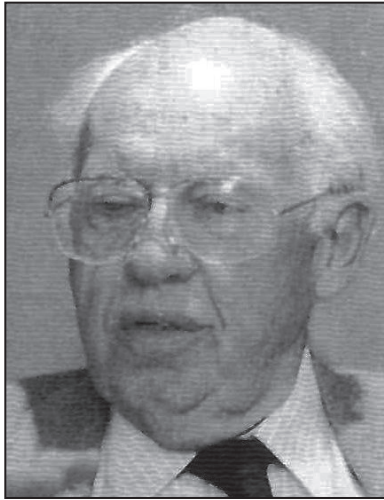
مک‌فارلین به رونالد ریگان رئیس‌جمهور، گزارش داد که جلسه‌ای را در مورد این موضوع

۱. ورود به بحث گروگان‌ها در لبنان عملاً محتوای داستان را از کمک به ایران در جنگ به آزادی گروگان‌های آمریکایی معطوف کرد. به نظر می‌رسد که نیم‌رودی از خیلی از حقایق سخن نمی‌گوید.

۲. ویلیام فرانسیس باکلی، (۳۰ می ۱۹۲۸ - ۳ ژوئن ۱۹۸۵) رئیس دفتر سازمان سیا در بیروت در ماه مارس سال ۱۹۸۴ در یک عملیات به گروگان گرفته شد. سازمان جهاد اسلامی در اکتبر سال ۱۹۸۵ خبر کشتن باکلی را منتشر کرد. اما به گفته دیگر گروگان‌ها در آن زمان، باکلی چند ماه پیش از آن کشته شده بود. به ادعای نیوزویک، بیست و چهار سال پس از دستگیری باکلی، سازمان سیا با ترور شهید عماد مغنیه انتقام خود را گرفت.

تشکیل داده تا در پایان آن به رئیس شورای امنیت ملی اجازه دهد که به آرامی و با احتیاط پیش برود، آنها با طرح ذهنی خود دنبال یافتن شخص ثالثی بودند که اقدام علیه ایران را انجام دهد (!) در این هنگام قاشقچی توجه همه را جلب کرد و صریحاً در مورد نیاز تهران به سلاح با او صحبت کردند. آن هم حجم زیادی از سلاح!

مک فارلین تصمیم گرفت نماینده خود را به اسرائیل بفرستد تا موقعیت دولت را در آنجا بررسی کند. سفیری که به اینجا آمد استاد مایکل لدین<sup>۱</sup> بود. یک یهودی مشتاق و صهیونیست؛ یک ایران‌شناس مشهور؛ یک جمهوری خواه قسم خورده؛ استاد تاریخ اروپا در دانشگاه سنت لوئیس و استاد مطالعات راهبردی در دانشگاه جورج تاون. لدین در قالب یک همکاری آکادمیک در تل‌آویو حضور یافت و با همکاری دیرینه خود، سرلشکر آهارون یاریو و رئیس مرکز مطالعات راهبردی در دانشگاه تل‌آویو جلساتی را برپا کرد.



ویلیام کیسی

در عمل به وی دستور داده شد تا با نخست‌وزیر اسرائیل دیدار کند. لدین از زمانی که به عنوان دستیار علمی در دفتر رئیس سوسیالیسم بین‌الملل سازمان حامی احزاب سوسیالیستی در جهان فعالیت می‌کرد، شیمون پرز را می‌شناخت. زمانی که پرز رهبر حزب کار بود، او به عنوان معاون رئیس‌جمهور خدمت می‌کرد.

در ابتدای جلسه، لدین درخواست عجیبی مطرح کرد که محتوای گفت‌وگو به دست سیا نرسد. پرز که از رابطه و سوءظن متقابل بین مک‌فارلین و کیسی<sup>۲</sup> آگاه بود، بلافاصله موافقت نمود.

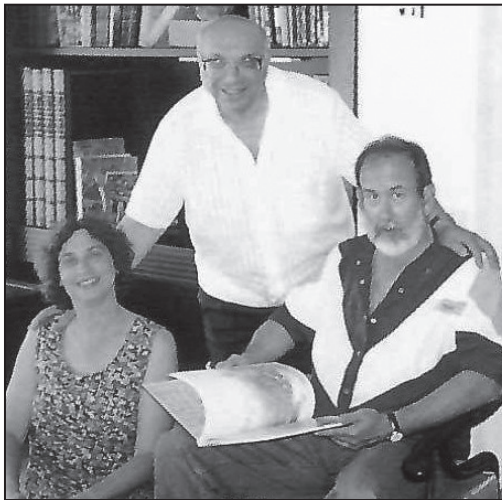
لدین در ادامه توضیح داد که به دلیل کمبود اطلاعات، ایالات متحده برای کسب اطلاعات به‌روز در مورد آنچه در رأس دولت ایران است، از اسرائیل کمک می‌خواهد. اگر پرز

۱. مایکل آرتور لدین (۴ مرداد ۱۳۲۰) مورخ، فیلسوف، خبرنگار، نویسنده و تحلیل‌گر سیاست خارجی نومحافظه‌کار آمریکایی است که در دوره‌های مختلف به عنوان مشاور در شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا خدمت کرده است.

۲. ویلیام جوزف کیسی (۱۳ مارس ۱۹۱۳ - ۶ مه ۱۹۸۷) از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۷ مدیر اطلاعات مرکزی بود. وی در این سمت بر کل جامعه اطلاعاتی ایالات متحده نظارت داشت و شخصاً سازمان اطلاعات مرکزی (CIA) را هدایت کرد.

صحبت‌های پیرامون خرید سلاح ایران از اسرائیل را نشنیده بود، این گفت‌وگو به سرانجام نمی‌رسید ولی پسر ادامه داد: «اعضای ارشد ایرانی از طریق تماس تلفنی با ما ارتباط برقرار کرده‌اند تا به آنها تجهیزات نظامی بفروشیم. اکثر تجهیزات ما آمریکایی است. شما می‌توانید به مک‌فارلین بگویید و در مورد آن اطمینان دهید. اسرائیل بدون رضایت و تأیید صریح آمریکایی‌ها قدم بر نخواهد داشت! می‌خواهیم از شما نظر بگیریم، حتی اگر طولانی باشد...»  
لدین: «آنها چه نوع سلاح‌هایی می‌خواهند؟»

- «موشک‌های ضد هوایی و ضدتانک و توپخانه با برد بلند. همه در ایالات متحده ساخته شده است.»<sup>۱</sup> این نشست کوتاه که در ۶ مه ۱۹۸۵ [۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴ ه‍.ش] برگزار شد، برای حرکات نمایشی که در پی آن رخ داد، بسیار مهم بود. حدود دو هفته پس از شکست، عملیات کیهان صورت گرفت؛ عملیاتی که درباره آن مایکل لدین هیچ ایده‌ای نداشت.



مایکل لدین و همسرش

گزارش مایکل لدین از اورشلیم باعث جلب توجه سفیر ایالات متحده در اسرائیل، سام لوئیس و وزیر امور خارجه جورج شولتز شد؛ مایکل، مک‌فارلین را متقاعد کرد که این یک اقدام بی‌هدف نبوده و احتمال پیشرفت آزادی‌گروگان‌های آمریکایی وجود دارد. راه حل پیشنهادی از سوی اسرائیل این بود که آنها وظیفه انتقال سلاح‌ها و در نتیجه دور زدن

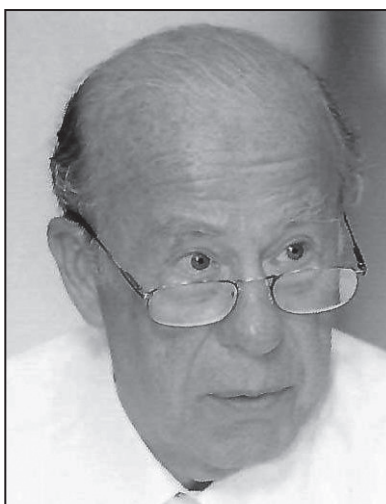
۱. در این بخش از داستان به رغم قاعده قبلی، هم سلاح، آمریکایی است و هم ضرورت آزادی‌گروگان‌ها مطرح است.



تحریم آمریکایی را خواهند داشت. این موضوع برای مک‌فارلین خوشایند بود و او به دنبال شفاف‌سازی بیشتر پیام پرز بود.

تیم اول از دولت - پرز، رابین و شویمر - مجدداً تشکیل جلسه دادند و مقرر شد در سفر آتی واشینگتن از دیوید کیمچه<sup>۱</sup> مدیر کل وزارت امور خارجه [اسرائیل] و معتمد شویمر، استفاده کنند تا با مک‌فارلین ملاقات کرده و ببینند که شرایط در شورای امنیت مایل به کدام طرف است که از آن زمان او را به عنوان هماهنگ کننده فعالیت‌های بعدی در سراسر ایران، با ما - شویمر و من - در طرف‌های دیگر مذاکره قرار دهد.

تأیید سریع‌تر از حد انتظار صادر شد. در آن روزها رئیس‌جمهور ریگان برای برداشتن غده سرطانی در گلوی خود از عمل جراحی به سلامت بیرون آمد و مک‌فارلین در بیمارستان از وی عیادت کرد و ریگان به رغم مخالفت وزرای ارشد، شولتز و وزیر دفاع واینبرگر به وی چراغ سبز نشان داد: اسرائیل مجاز است مذاکرات پیشرفته با ایرانی‌ها را آغاز کند.



جورج شولتز

قربانی فر: «فردا جزئیات بیشتری را در مورد اینکه چگونه و تا چه اندازه می‌توانیم در این موضوع به شما کمک کنیم خواهید شنید.» - «چرا فردا؟ چرا الان نه؟» من عجله فراوانی برای شنیدن داشتم.

- «چون فردا قصد دارم با یکی از طرف‌های ایرانی یعنی حسن کروبی<sup>۲</sup> جلسه‌ای ترتیب دهم...» این را قربانی فر توضیح داد. غافلگیری، همیشه نقطه قوت قربانی فر بود. او دوست داشت آنها را به طور اتفاقی بیرون بکشد و با خنده‌ای از سر پیروزی به رقیبان خود نگاه کند. از واکنش‌های لحظه‌ای لذت می‌برد. کروبی هنگام تبعید [امام] خمینی در پاریس، در

تبعید بود. او در کابینه کوچک در کنار برادرش مهدی، رئیس صندوق بنیاد شهید شد که به خانواده‌های قربانیان انقلاب و جنگ با عراق غرامت می‌پرداخت... [!]

۱. دیوید کیمچه (۱۴ فوریه ۱۹۲۸ - ۸ مارس ۲۰۱۰) به عنوان معاون رئیس موساد و مدیر کل وزارت امور خارجه فعالیت کرده است.

۲. حسن کروبی (درگذشت: ۲۲ اسفند ۱۳۹۳) از فعالان سیاسی قبل از انقلاب و سرپرست «دفتر خانه‌سازی برای مستضعفین» [بنیاد مسکن] پس از انقلاب بود. وی فرزند احمد کروبی و برادر مهدی کروبی بود.

صبح روز بعد ما با هواپیمای خصوصی فاشقچی به هامبورگ پرواز کردیم؛ شاید بهتر باشد که آن را کاخ پرواز فاشقچی بنامیم. بعد از پیاده شدن وارد سوئیتی در هتل معتبر چهار فصل این شهر شدیم. بدون هیچ گونه محافظ، مردی در میانه چهل سالگی وارد اتاق شد؛ کوتاه قد، لاغر، ریش سیاه و پوشیده. لباس مشکی بر تن داشت و عمامه سفید روی سرش - همان طور که عرف روحانیون شیعه است - چرخش ترسناکی را که در پادشاهی سابق در طول شش سال گذشته رخ داده، برای من نشان داد. دست او را گرفتم، جلو آمد و به پشت نگاه کردم. حسن کروی با تبسم پاسخ داد و افزود: «من درباره شما بسیار شنیده‌ام... در دیدار با اسرائیلی‌ها خطر بزرگی وجود دارد، اما اطمینان دارم که از این طریق می‌توانم به منافع کشور خود خدمت کنم.» [!]

نوشیدنی‌های غیرالکلی سرو شد و گفت‌وگو آغاز گشت و از سؤالات کروی که در رابطه با اوضاع راهبردی در ایران و جبهه خلیج فارس بود، آغاز شد. قربانی فر از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کرد. قبلاً ضبط صوت را در یکی از گوشه‌ها پنهان کرده بودم.

کل مکالمات ضبط شد و آن را پس از مدتی برای ترجمه متن انتقال دادم. مترجم که متخصص زبان فارسی بود، نکته جالبی را مطرح کرد: ترجمه قربانی فر حرامزاده گزینشی بود و به پاسخ‌های کروی جملاتی را اضافه کرد که آن مرد اصلاً نمی‌گفت؛ مثل این مورد: «امروز حرکات حیرت‌انگیز و سرگردان در ایران وجود دارد. مهم است بدانید که آنها از حمایت بیرونی برخوردار هستند... مردم ایران یک ملت مغرور هستند و حتی اگر اختلافات در درون ما وجود داشته باشد، ما در کنار هم نسبت به عزت وطن خود حساس هستیم... هیچ عامل خارجی نمی‌تواند سر نوشت ما را دیکته کند!»

کیمچه: «همان طور که می‌دانید، ما در تمام این سال‌ها برای تقویت ایران کار کردیم... ما ایرانی را می‌خواهیم که دوست غرب است، ایران که به آزادی و حقوق بشر احترام می‌گذارد.»

کروی: «می‌خواهم این موضوع را روشن کنم؛ این در مورد الحاق به غرب نیست بلکه به همکاری است... اگر شما با دقت و قاطعیت عمل نکنید، ممکن است غرب، کشور مرا به راحتی از دست بدهد!»

[...]

ال شویمر: «آیا در مورد ملاقات خود با اسرائیلی‌ها، به دوستان تان در جریان اعتدال گزارش خواهید داد؟»

کروی: «بله [!] اما قصد ندارم آن را در خیابان‌ها فریاد بزنم...»

این نخستین بار است که یک جلسه شگفت‌انگیز بین نمایندگان رسمی دولت اسرائیل و یک مشاور ارشد و نماینده مخفی [امام] خمینی،<sup>۱</sup> عضو حزب رفسنجانی برپا شده بود؛ مردی پر معما. اما نتوانستم یک چیز را انکار کنم: ظاهر او درست بود!

پس از ملاقات با حسن کروبی، قربانی فر دو درخواست عملی را مطرح کرد: محموله تسلیحات برای کمک به ارتش ایران برای دفع سربازان و هواپیماهای صدام؛ و حمایت مالی به واسطه آن محافل معتدل که یک ایران متفاوت را بنا می‌کند. قربا همچنین در مورد آزادی ویلیام باکلی، به عنوان بخشی از آزادی گروگان‌های آمریکایی، در ازای منافع واشینگتن تأکید کرد.

### نگرانی از سرنوشت باکلی گمشده

ربایندگان از هویت واقعی باکلی آگاهی داشتند و علت این آدم‌ربایی و شکنجه‌های [!] او نیز همین امر بود. این مرد در برابر شلاق‌ها و شوک‌های الکتریکی [!] نتوانست ایستادگی کند و از هم پاشید و اطلاعات ارزشمندی را در مورد فعالیت‌های سیاه در منطقه و سایر نقاط جهان افشا کرد. این اطلاعات در یک جزوه چهارصد صفحه‌ای گردآوری و فیلم شکنجه [!] وی نیز آرشیو شد و جالب آن که مدیر ایستگاه بیروت [باکلی] به جنایات خود اعتراف کرده است. گزارش و فیلم تکان‌دهنده [!] راهی واشینگتن شد. ویلیام کیسی شو که شده بود و به دنبال هر شکاف و روزه‌ای بود تا برای آزادی دوست خود از آن استفاده کند.

باکلی تنها گروگان نبود. علاوه بر او، در آن زمان جرمی لوین رئیس دفتر CNN، بنیامین ویر<sup>۲</sup> کشیش انگلیکن، دیوید جاکوبسون مدیر بیمارستان دانشگاه آمریکایی، پیترب کلبورن کتابدار دانشگاه آمریکایی، لارنس یانکو کشیش کاتولیک، توماس استارلند مدیر دانشکده کشاورزی در دانشگاه آمریکایی و تری اندرسون روزنامه‌نگار و رئیس مطبوعات آسوشیتدپرس خاورمیانه هم به گروگان گرفته شده بودند.

اما باکلی از همه مهم‌تر بود و کیسی هنوز هم معتقد بود که می‌تواند دوست خود را از اسارت رها کند. کیسی فقط نمی‌دانست که وقتی از طریق اسرائیل با تهران در تماس است، باکلی قبلاً مرده و وی در حال تلاش برای آزادی یک لاشه متلاشی [!] است که یکی از چشمانش تخلیه [!]، یکی از پاهایش قطع شده [!] و نیز مورد تجاوز قرار گرفته [!] و مدت

۱. نیم‌رودی می‌کوشد با نماینده امام خواندن کروبی، حضرت امام (ره) در این داستان را مطلع نشان دهد.

۲. بنیامین ویر (۲۰ دسامبر ۱۹۲۳ - ۱۱۴ اکتبر ۲۰۱۶) روحانی پروتستان که او را در می ۱۹۸۴ سه مرد مسلح ربودند. ویر از سال ۱۹۵۸ در لبنان در بخش شیعه‌نشین بیروت زندگی می‌کرد و از نزدیک با گروه‌های مختلف خیریه و امدادی همکاری می‌کرد.





کوتاهی پس از این بلایا در اثر شکنجه‌های شدیدی که متحمل شده بود در گذشته است.<sup>۱</sup> پس از گزارش کیمچه به مک‌فارلین، مایکل لدین این بار در پاسخ به دعوت تدی کولک<sup>۲</sup> و بنیاد اورشلیم دوباره به اسرائیل اعزام شد. بلافاصله پس از او، قربانی فر نیز رسید. برای اولین بار من، لدین و قربانی فر به همراه شویمر دور هم جمع شدیم. لدین با توصیفات زیبا و زبان تئاتری خود گفت: «بارها و بارها تأکید کرده‌ام که با اسلحه‌های آمریکایی... پانصد موشک تاو، این مرد (باکلی) آزاد خواهد شد!» شویمر خواست تا بحث را از حوزه احساسات به مسیر منطقی برگرداند: «بحث عرضه موشک‌های تاو آمریکا از طریق اسرائیل به ایران، فقط در صورت محرمانه بودن کامل و تعهد شما برای آزادسازی گروگان‌ها و باکلی امکان‌پذیر خواهد بود!»

قربانی فر با لحن توهین‌آمیز گفت: «آیا راهی برای تماس با ایران از اینجا وجود دارد؟ قبل از اینکه بخواهیم ادامه دهیم، باید با کنگرلو، مشاور امنیتی نخست‌وزیر ایران صحبت کنم.» در عرض چند دقیقه، از طریق تلفن بین‌المللی سوئیچ لندن، با شماره در خواست شده تماس گرفتم. من گیرنده را به قربانی فر تحویل دادم و به اتاق بعدی رفتم. یک گوشی دیگر را برداشتم و بدون اینکه بلندگوها آن را احساس کنند گوش کردم. تحت تأثیر قرار گرفتم که قربانی فر بلوف نمی‌زد. آن سوی خط همان مردی بود که گفته بود. گیج شدم. برگشتم به جمع دوستان و گفتم: «این مرد در تهران می‌گوید ایران هزینه موشک‌ها را نخواهد پرداخت، اما نتیجه حاصل از آن - مبادله بزرگ - برای آمریکا مهم‌تر از پول است.»

وقتی قربانی فر به اتاق برگشت و در مورد نتایج مکالمه گفت، من با صراحت با زبان او پاسخ دادم: «چیزی برای گفت و گو ندارم. بدون پول ایران، هیچ معامله‌ای صورت نمی‌گیرد... آزادی باکلی تنها باید یک ژست ژورنالیستی ایران برای دریافت موشک‌ها باشد... این یک مذاکره نیست بلکه موضع صریح ماست.» امیدوار بودم که موضوع حل شود. قربانی فر دوباره به کنگرلو زنگ زد و گفت: «اسرائیلی‌ها اصرار دارند که بدون پول موشکی نخواهد بود.» این بار من به مکالمه گوش نکردم اما در پایان یک مکالمه نسبتاً طولانی او با لبخند به ما گفت: «اجازه ادامه مذاکره وجود دارد.»

من و شویمر، نخست‌وزیر پرز را توجیه کردیم. کامل گوش داد و اعلام کرد که این کار را به شویمر و رایین، به دو شریکش در دفتر نخست‌وزیری تحویل خواهد داد. معلوم شد

۱. نویسنده در تلاش برای نشان دادن چهره خشن از گروگان‌گیرهاست و حتی با صراحت تمام از جزئیات شکنجه‌ها هم می‌گوید و این که اطلاعات لورفته چیست! و جزوه ۴۰۰ صفحه‌ای حاوی چه مطالبی است!  
 ۲. تدی کولک (۲۷م۱۹۱۱-۲۰۰۷) شهردار قدس اشغالی از ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۳ و از مشاوران برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در ایران بود.



کاسپار واینبرگر

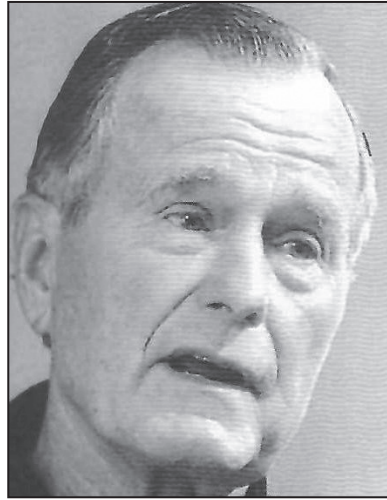
که هم شویمر و هم رابین اعلام رضایت خود را داده‌اند؛ به جز اینکه رابین نسبت به دخالت لدین در معامله اعتراض داشت. به عقیده وی، چنین عملیاتی باید با حضور مقامات ارشد در واشینگتن انجام شود، نه با یک مقام که فاقد قدرت تصمیم‌گیری و اجراست. در اینجا، شویمر نیز به رابین پیوست و توافق کرد که کیمچه بار دیگر به پایتخت ایالات متحده برود تا شخصاً به مک‌فارلین گزارش دهد. پرز از کیمچه خواست تا از هم‌پیمانان خود در واشینگتن بپرسد، آیا ایالات متحده این حرکت را از جنبه راهبردی و ساختن پل جدید ارتباطی به ایران می‌بیند یا اینکه تمام اهداف آن برای

نجات باکلی است؟ وزیر دفاع یک شرط خاص داشت: وزیر امور خارجه بررسی کند که بالاترین مقام ارشد دولت واشینگتن با ابتکار اسرائیل و دخالت آن چگونه رفتار می‌کند؟ وی همچنین به دنبال گرفتن یک قول از آمریکا بود که در ازای تحویل موشک‌های تاواز انبارهای پشتیبان ارتش به ایرانی‌ها، واشینگتن موشک‌های جایگزین را برای اسرائیل ارسال کند.



ال شویمر

کیمچه با مک‌فارلین ملاقات کرد و به این وعده پاسخ صریح داد. او به رئیس‌جمهور و معاونش جورج دبلیو بوش گزارش داد. آن دو روشن شدند. ریگان در ادامه با شور و شوق گفت: «این به نظر خوب که هیچ، عالی است!» چهار روز بعد، رئیس‌جمهور جلسه دیگری را با حضور دو وزیر ارشد، شولتز وزیر امور خارجه و واینبرگر وزیر دفاع برگزار کرد. این دو مانند گذشته مواضع خود را ابراز داشتند، اما صریحاً با آن مخالفت نکردند. ریگان به مک‌فارلین اعلام کرد: «اسرائیلی‌ها چراغ سبز دارند!» رابین جواب‌هایی را که امیدوار بود دریافت



جورج بوش

کرد. پرز آرزوی موفقیت کرد. من یقین داشتم و می دانستم که این عملیات مناسب من است. ما حتی قبل از آمدن چراغ سبز واشینگتن، مقدمات اولیه مذاکره را شروع کردیم. با وجود دخالت دولت اسرائیل، می دانستیم که این مسئولیت کاملاً بر عهده ماست. بخشی از وزارت دفاع انتقال موشک‌ها به فرودگاه و بارگیری آنها به روی هواپیما را بر عهده داشت. از بُعد تجاری، این موشک‌ها را با قیمت توافق شده از وزارت دفاع خریداری کردیم. همه چیز به گردن ما بود. نامگذاری این عملیات نیز بر عهده مؤسسه دفاعی بود. همکاران اسامی مختلفی را از میان پایگاه داده‌ها

به عنوان نام‌های مستعاری که برای پیشنهاد‌های ویژه رزرو شده بودند برای ما ارسال کردند و ما این اسم را با رایحه بین‌المللی انتخاب کردیم؛ «کاپوچینو».

حال مشکل اصلی پیش روی ما بود. هواپیما و خدمه را برای اجرای عملیات کاپوچینو از کجا فراهم کنیم؟ سپس به یاد آوردم که چند ماه قبل، یک آشنا که کارمند قدیمی ال‌عال بود، از من سؤال کرد که آیا برای بهترین دوستش که می‌خواهد یک خط هوایی ویژه در اروپا راه‌اندازی کند کمکی دارد؟ جوابم مثبت بود و کمک کردم تا در هلند اقدام کند. در عروسی پسر عوف، او توسط یکی از آشنایان ال‌عال به نام بایئر دعوت شده بود. از او سؤال کردم که آیا این پروژه هنوز معتبر است یا خیر؟ جواب مثبت بود. نامه‌ای برای مالک هواپیمایی در هلند ارسال کردم. نه او و نه صاحب شرکت هنوز نمی‌دانستند که موضوع چیست؟ قیمتی که دریافت کردیم منطقی بود. بعداً برایم مشخص شد که هواپیماهایی که آنها برای معامله ارسال کرده‌اند، نمونه‌ای هشت‌ساله و قدیمی است.

در هر صورت، به این نتیجه رسیدیم که رنگ و همه علائم شناسایی را حذف کنیم؛ نام جدید، هویت جدید و تهیه اسناد تازه. در این بخش منتظر کمک وزارت دفاع بودم اما ناامید نشدم. موعد مقرر تعیین شد. ۲۰ آگوست ۱۹۸۵ [۲۹ مرداد ۱۳۶۴ هـ.ش] ۹۶ موشک تاو بر روی سطوح ویژه بسته‌بندی شده که در هر بسته دوازده موشک در هر سطح قرار داشت. قربانی فر به اسرائیل بازگشت. من اصرار کردم که او با آنها برود. او بحثی نکرد. همه آماده

فرود در ایران بودند.

دو روز قبل از عزیمت برای ملاقات با قاشقچی به اروپا پرواز کردم. یک مشکل تأمین مالی به وجود آمده بود. ایرانی‌ها به دلایل خاص خود، مایل نیستند قبل از دریافت کالا، بهای مورد نظر خود را بپردازند؛ این در حالی بود که مؤسسه امنیتی قبل از دریافت پول برای موشک‌ها اجازه خروج هواپیما را نمی‌داد. من از قاشقچی خواستم تا مشکل را برطرف کند. او این کار را به سرعت انجام داد. چند میلیون دلار چک کشید که مشکل برطرف شد.

هواپیما از اللد بارگیری و به سمت غرب پرواز کرد. از این پس همه چیز در دست من و آسمان بود. اولین به‌روزرسانی اطلاعات از طرف اسرائیل بود. کارمندان برج مراقبت در لیماسول قبرس سؤالی نپرسیدند و هواپیماها را در دفتر پرواز ثبت کردند. در حریم هوایی ترکیه، آنکارا پافشاری کرد مبدأ هواپیما را بداند، اما خلبان تماس‌ها را نادیده گرفت و به سمت فرودگاه تبریز و از آنجا به سمت تهران ادامه داد. پس از پیاده‌سازی موشک‌ها در تهران، هواپیما با سوختگیری مجدد به سمت اروپا حرکت نمود. (برای آن که نمی‌خواستم به اسرائیل بروم و از سؤالات غیرضروری در امان باشم). در ۲۱ اوت آنها وارد ماستریخت شدند و در آنجا بقیه پول خود را دریافت کردند و این تمام موردی است که اسرائیلی‌ها از طرف دارندگان شرکت هواپیمایی کوچک به من گزارش دادند.

من وحشت کردم، همه‌اش همین بود؟ یک عملیات تاریخی با همکاری آمریکا و اسرائیل؛ همه چیز خوب پیش رفت؟ در مورد جزئیات، چه کسی هواپیما را در تهران تحویل گرفت؟ چه واکنشی نشان داد؟ باید مقدمات ادامه عملیات فراهم شود و مهم‌تر از اینها گروگان‌ها چه می‌شوند؟ چه زمانی آزاد می‌شوند؟

دفتر نخست‌وزیر نیز فشار وارد می‌کرد. سعی کردم قربانی فر را در تهران گیر بیاورم ولی موفق نشدم. تنها شش روز بعد گزارشی از سمت قربانی فر برایم از آلمان ارسال شد:

«... در فرودگاه تبریز، ما توسط دو معاون نخست‌وزیر استقبال شدیم: آقازاده<sup>۱</sup> معاون اول و کنگرلو معاون اطلاعات و امور امنیتی. بعد از صرف صبحانه سوار هواپیمای خصوصی شدم که در دوره شاه توسط نخست‌وزیر امیرعباس هویدا استفاده می‌شد و به همراه دو هواپیمایی اف-۵ نیروی هوایی به فرودگاه تهران مهرآباد پرواز کردیم.»

آشتگی در تهران چند برابر بیشتر بود. وزیر اطلاعات، وزیر امنیت و دفاع و مهم‌تر از همه

۱. غلامرضا آقازاده معاون اول دوران نخست‌وزیری میرحسین موسوی بود.



علی شمخانی وزیر سپاه<sup>۱</sup> خواستار تسریع در تحویل موشک‌ها بودند، زیرا افراد وی مبارزان واقعی علیه ارتش صدام حسین بودند و در واقع پس از تصویب تلفنی نخست‌وزیر موسوی، این اقلام بی‌نظیر، بلافاصله به سپاه منتقل شد و در همان هفته، تاوهای آمریکایی در نبردهای عراق به کار گرفته شد.



قربانی فر همراه خانواده نيمرودی در پاریس

صبح روز بعد، قربانی فر در توضیحات ادامه داد: «من با کنگرلو برای ملاقات با نخست‌وزیر موسوی فراخوانده شدم. موسوی از من خواست بگویم پشت پرده این مذاکرات در آمریکا کیست؟

من بدون تردید پاسخ دادم: بوش، معاون رئیس‌جمهور. موسوی لبخندی زد. من می‌دانستم که اگر رئیس‌جمهور ریگان این عملیات را تصویب می‌کرد، می‌توانست تبعات سختی برایم داشته باشد. ریگان نفرت‌انگیزترین فرد امروز ایران است.

جلسات مهم ادامه یافت. روز سوم، من به جلسه رفسنجانی رئیس‌مجلس و یکی از جانشینان<sup>[۱]</sup> مدنظر برای [امام] خمینی دعوت شدم. این جلسه چند ساعت ادامه داشت. رفسنجانی به ویژه علاقه داشت که بدانند چرا ایالات متحده و اسرائیل می‌خواستند به ایران

۱. وزارت سپاه پاسداران یکی از وزارت‌خانه‌های سابق ایران بود که بین سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸ فعالیت و وظیفه تأمین تدارکات نظامی را بر عهده داشت. آقای شمخانی به عنوان آخرین وزیر سپاه از ۲۹ شهریور ۱۳۶۷ تا ۷ شهریور ۱۳۶۸ مسئولیت این وزارت‌خانه را بر عهده داشت.



کمک کنند. پیش از نشست این اجلاس در ماه نوامبر در ژنو، بین ریگان و گورباچف، اسرائیل و ایالات متحده می‌خواستند اطمینان حاصل کنند که رویکرد ایران - با توجه به اهداف توسعه طلبانه اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مانع اقدامات - واقعاً رو به غرب است.

همان روز، ما - من، رفسنجانی، موسوی، کنگرلو و سید احمد، فرزند [امام] خمینی، به دیدار آیت‌الله، رهبر ایران رفتیم. من وارد نشدم، مرا در یک اتاق کوچک گذاشتند؛ رفسنجانی نگران این بود که اگر [امام] خمینی می‌دانست رابطه مستقیمی با اسرائیل دارم، ممکن است سرم را از تنم جدا کند... این جلسه مختصر بود و چند دقیقه بعد، رفسنجانی و پسر [امام] خمینی بیرون آمدند و به من گفتند که رهبر کبیر انقلاب گزارشی که من نوشتم را خوانده‌اند. متقاعد شدند که آمریکایی‌ها پشت پرده این ماجرا بودند. برای آزادسازی گروگان‌ها رو به موسوی کرد و گفت: شما این کار را آغاز کردید و می‌دانید که چگونه آن را تمام کنید...»

گرچه این موشک، به دست سپاه پاسداران رسید ولی من معتقدم که در مسیر خوبی قدم برمی‌داشتیم. در واقع ما ۹۶ موشک تاو را منتقل کردیم و آماده می‌شدیم تا مرحله دوم کاپوچینو را ادامه دهیم. ما همچنین می‌دانستیم که ایرانیان چه می‌خواهند: ۴۰۸ موشک تاو دیگر. به ما قول دادند که بلافاصله پس از دریافت محموله سنگین‌تر دوم، باکلی و یک گروگان دیگر آزاد می‌شود. اگرچه در ابتدا آنها قول آزادی چهار گروگان را دادند، اما بعد به سه و در حال حاضر به دو گروگان کاهش دادند. اما من می‌دانستم که همه گزینه‌ها روی میز است... قاشقچی همچنین به من اطلاع داد که ایرانیان به تعهدات مالی خود عمل کرده‌اند و پولش را گرفته است.

دوباره قربانی فر، کیمچه و شویمر در لندن دور هم جمع شدند. مایکل لدین نارضایتی خود را از آزاد نشدن باکلی پنهان نکرد و گفت: «چند گروگان آزاد می‌شوند... ویلیام باکلی کجاست؟» او به قربانی فر حمله کرد که سریع از خودش دفاع کند: «نمی‌دانم... در تهران به من همین را گفتند...»

لدین دیگر صبرش تمام شده بود. همه ویژگی‌های قربانی فر در نظر لدین محو شد. قربانی فر خواست تا با تهران و با نخست‌وزیر موسوی صحبت کند. من به گفت‌وگو گوش



دیوید کیمچه

کردم که بیش از یک ساعت طول کشید. تصویر دریافتی دلگرم کننده نبود. این دو با توافقات قبلی عمل می کردند و در کدهای از پیش تعیین شده با یکدیگر صحبت می کردند. موسوی گفت که به طور دقیق نمی داند وضعیت باکلی چیست. او احتمالاً حال مناسبی نداشته و بیمار است؛ انتقالش از جایی به جای دیگر فعلاً امکان ندارد و حتی شاید دیگر زنده نباشد. قربانی فر به اتاق برگشت؛ همه چیز را در چهره او دیدیم. او حرف های موسوی را تکرار نمی کرد.

### حتی بدون باکلی عملیات را ادامه می دهند

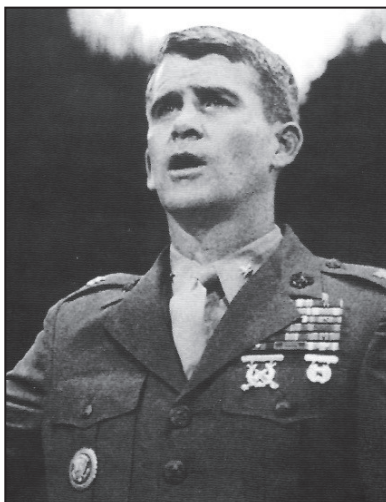
با وجود این اتفاق تصمیم گرفتیم عملیات را ادامه دهیم. عملیات «کاپوچینو-۲» در تاریخ تعیین شده ۱۴ سپتامبر. با توجه به تجربه پرواز قبلی این بار مستقیم به تبریز رفتیم و نه به تهران (جایی که سپاه کاملاً اشرف داشت) ۴۰۸ موشک تاو، نه ۹۶ فروند!

به پرز گزارش دادیم. کارمندان وزارت دفاع نیز مطلع شدند و من توافق نامه ای را امضا کردم که بر اساس آن متعهد می شوم تمام خسارات و هزینه های احتمالی در مرحله دوم را به تنهایی جبران نمایم. ما دوباره با اسرائیلی ها از هلند تماس گرفتیم و مجدد توافق شد که همان هوایما را با همان خدمه به پرواز در بیاوریم. مایکل لدین به مک فارلین اطلاع داد که تصمیم گرفته شخص دیگری را در اسرار این عملیات وارد کند: الیور نورث! یک سرهنگ نیروی دریایی، فردی شجاع که پیش از این در ویتنام خدمت کرده و در حال حاضر در واشینگتن به عنوان افسر عملیات در شورای عالی امنیت ملی مستقر بود. او در آینده ای نه چندان دور مورد قبول مک فارلین قرار می گیرد.



شیمون پرز

لدین با عجله ما را باخبر کرد و ما هم به توافق رسیدیم. این موضوع برای ما یک نشانه بود که واشینگتن قرار است عملیات را بسیار جدی بگیرد. چه کسی می توانست تصور کند که همان افسر نیروی دریایی مسئولیت خسارات و آسیب های زندگی مرا در آن روزهای پرتلاطم بر عهده خواهد گرفت. در همین حال نبض من مثل یک ساعت سوئیسی می زد. همان هوایما، همان تیم به سرپرستی یک کلمبیایی. این بار قربانی فر به همراه دستیارش، مهدی شایسته آمد. مقرر



الیور نورث

شد تا همراه موشک‌ها در این پرواز حضور داشته باشد. به او اطلاع دادم که دو اسکورت نمی‌تواند حضور داشته باشد. او در اسرائیل با من ماند؛ گروگان‌گیری...!

به پیشنهاد شویمر این بار ما با پرداخت هزینه، یک کارشناس بارگیری از آمریکا آوردیم. ۴۰۸ موشک بود؛ نه ۹۶ تا. از هر سانت هواپیما استفاده شد. مواد غذایی هم خریداری کردیم و برچسب‌های آنان را از بین بردیم: کالباس، پنیر، نوشیدنی و...

پرواز به تبریز بدون مشکل به پایان رسید و هواپیما در فرودگاه فرود آمد و ایرانی‌ها به سرعت موشک‌ها را تخلیه کردند. خلبانان و

خدمه به صبحانه دعوت شدند و پس از چند ساعت مجدداً اجازه پرواز خواستند. این بار هیچ بحث و مشاجره‌ای نبود. نیروهای نظامی خبره‌ای حضور داشتند که سال‌ها در خدمت شاه بودند و اعلام کردند که همه چیز خوب است. اما از آن زمان به بعد اتفاقات زنجیره‌واری شروع شد که می‌توانست داستان ارتباط با ایرانی‌ها را فاش کند. مشکلی پیش آمد.

طبق برنامه، این هواپیما قرار بود از ترکیه عبور کند تا به مدیترانه برسد و به اروپا در بندر ماستریخت برود. اما برج مراقبت آنکارا او را ملزم کرد که خودش را معرفی کند و جزئیات مسیر پروازی خود را اعلام نماید. خلبان کلمبیایی این تماس را نادیده گرفت و ترک‌ها با تهدید پرتاب موشک به او هشدار دادند ولی باز هم او اعتنایی نکرد ولی استرس داشت. زمان کوتاهی برای تصمیم‌گیری وجود داشت و او به سرعت تصمیم گرفت مسیر پرواز خود را تغییر داده و به اسرائیل برود. اما بعد از آن برج مراقبت لیماسول که گزارشی از یک هواپیمای ناشناس دریافت کرده بود، به او هشدار داد. خلبان پاسخی نداد و به مسیر خود ادامه داد. قبرس گزارش یک هواپیماربابی را اعلام کرد... وقتی به اسرائیل نزدیک شد، با برج مراقبت در شهر اللد ارتباط برقرار کرد و خود را با نام واقعی معرفی نمود و درخواست یک فرود اضطراری کرد. کارکنان برج مراقبت اللد که از عزیمت این هواپیما و مقصدش باخبر بودند، به او اجازه فرود داده و دو فروند جنگنده آبی و سفید برای همراهی وی به راه انداختند.

کابوس! من از اینکه در معرض رسانه‌ها قرار بگیرم در هراس بودم که متأسفانه در مدت

زمان کوتاهی گزارشات از قبرس به اروپا رسید و شبکه‌های رادیو و تلویزیونی اخبار هواپیمای ناشناسی که ظاهراً به ایران اسلحه می‌برده و در آسمان مدیترانه ناپدید شده را پخش کردند. با مشورت با دفتر نخست‌وزیر، تصمیم بر این شد که دو اقدام صورت پذیرد: هر گونه ارتباط با هواپیما و حوادث را انکار کنند و به سرعت از اسرائیل خارج شود. اما رسانه‌ها تسلیم نشدند. روزهای نزدیک به سال نو، عناوین درشتی در چندین روزنامه اروپای غربی پدید آمد: «کشف اسناد محرمانه از سفر هواپیمایی از ایران به اسرائیل... هواپیمای پر رمز و راز، به جای ترکیه وارد اسرائیل شد... سخنگوی واشینگتن: هیچ‌گونه ممنوعیتی برای روابط تجاری بین طرف‌های خصوصی ایالات متحده و تهران وجود ندارد.» وی از اظهار نظر در مورد احتمال اینکه محموله تسلیحاتی برای ایران بود، امتناع ورزید.

پرز، رابین و شامیر تصمیم گرفتند اقتدار خود را به نمایش بگذارند و این موضوع را برای همیشه در رسانه‌های اسرائیلی تمام کنند. بخش سانسور نظامی دستورالعمل‌های واضحی را در مورد انتشار این خبر اعلام کرد. به همین خاطر حوادث مربوط به هواپیما به مدت دو روز قبل از سال نو در هیچ روزنامه‌ای منتشر نشد و به تدریج این اخبار بعد از تعطیلات از رونق افتاد.



اسحاق شامیر

وقایع ناپدید شدن هواپیما و ترس از افشای این موضوعات، تقریباً یکی از نکاتی بود که اصل عملیات را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

صبح روز ۱۵ سپتامبر، چند ساعت پس از فرود هواپیمای باربری ما در تبریز، یک مرسدس بنز به ساختمان سفارت انگلیس در بیروت نزدیک شد. یکی از درب‌ها باز شد و یک مرد میانسال با محاسن نسبتاً بلند از خودرو خارج شد: کشیش بنیامین ویر پس از گذشت یک‌سال و نیم از ربوده‌شدنش، اولین گروگان آزاد شده بود.

بعد از ظهر همان روز، در حالی که مشغول یافتن راه‌حلی برای این اتفاقات سریالی بودم، تلفن منزل من زنگ خورد. جناب نخست‌وزیر شیمون پرز بود که به لهستانی گفت: «یعقوب، من با رئیس‌جمهور ریگان صحبت کردم. حزب‌الله یک گروگان را آزاد کرده... کشیش

بنیامین ویر. ریگان از من تشکر کرد و بهترین آرزوها را برایت خواست و گفت یعقوب نیمرودی، شوهر، دیوید کیمچه و تمام اسرائیلی‌هایی که در این موضوع درگیر بودند زنده و پاینده باشند!»

من در آسمان سیر می‌کردم و اشک شوق می‌ریختم. معمولاً در فیلم‌ها گریه می‌کنند و این فیلم ثمره کارگردانی من بود...

پس از انجام آزمایشات پزشکی، فرد ربایش شده به سیسیل و از آنجا به پایگاه نیروی هوایی ایالات متحده در آلمان منتقل شد. معاون رئیس‌جمهور، بوش به همراه سرهنگ نورث به استقبال او رفتند. در کاخ سفید ریگان بسیار سرخوش بود و این آزادی را یک دستاورد شگرف آمریکایی معرفی کرد. ویر با حمله به اسرائیل، آن را مقصر وقایع لبنان و سرنوشت گروگان‌ها دانست. چطور می‌شود یک کشیش مسیحی فداکار را شست‌وشوی مغزی داد و او را تبدیل به یک ضداسرائیلی کرد؟!

یعقوب! مطمئن هستی که آنها ویر را فقط به خاطر توافق تاو آزاد کردند؟ حیرت‌انگیز است. باورش سخت است!

## موشک‌های ضدهوایی هاوک

با آزادی کشیش بنیامین ویر سطح انتظارات هر دو طرف بالا رفت. به ویژه با آمریکایی‌هایی که اکنون می‌خواستند سریع‌تر کارها را اداره کنند که این امر مرا نگران می‌کرد. یعقوب نیمرودی و همکارانش فقط با ایرانی‌ها درگیر نبودند بلکه مک‌فارلین و تیم وی و پروفیسور لدین و تیمش در برابر ما بودند.

نورث به عنوان نماینده رئیس‌جمهور برای استقبال از کشیش آزادشده به آلمان آمده بود. در حقیقت او مأموریت داشت که به دستور ویلیام کیسی رئیس‌سیا، اطلاعاتی از سرنوشت باکلی، دوست و فرمانده ربه‌شده وی، به دست آورد. ویر متأسفانه هیچ چیز در مورد شکنجه‌های ناگوار یا حتی مکان سایر همکارانش برای آدم‌ربایی و اسارت نمی‌دانست.

چند روز پس از اتمام این عملیات با یک هوایی‌مای نامعلوم، قربانی فر وارد اسرائیل شد و قبلاً نیز خواسته‌های مالی گروه حسن‌کروبی (مردی از هامبورگ) را ابراز کرد. برای خوش‌آمدگویی، من و همکارانم به سمت او رفتیم. قربانی فر از من برای تحویل صحیح موشک‌های تاو تشکر کرد؛ گویا ناخواسته درخواست جدید و متعجب‌کننده از فرستندگان خود برای ما آورده بود: موشک‌های مدرن هاوک آمریکایی.

او می‌گفت در برابر حملات نیروی هوایی صدام حسین در کشور خود جایی امن وجود





ندارد و سیستم دفاعی ایران قادر به انهدام موشک‌های عراقی با ارتفاع زیاد نیست. تمام شهرهای ایران به شدت آسیب دیده‌اند؛ مهم‌ترین آنها تهران، اصفهان و مقدس‌ترین آنها قم بود.

ما برای پیشبرد موضوع موافقت کردیم. روز بعد او از شویمر خواستار ملاقات فوری با نخست‌وزیر شد. پرز قول داد که بلافاصله پس از یوم کیپور با ما دیدار کند. هیچ‌یک از ما تصور نمی‌کردیم که زنجیره‌ای از داستان‌های درام از این تاریخ به بعد اتفاق بیفتد.

در خود یوم کیپور، در تاریخ ۲۵ سپتامبر سه اسرائیلی در اسکله قایقرانی که در مارینا شهر لارناکا، قبرس لنگر انداخته بودند، به قتل رسیدند. پلیس محلی سه تروریست، اعضای سازمان «سپتامبر سیاه»<sup>۱</sup> را دستگیر کرد. اسرائیل به شدت واکنش نشان داد و شش روز پس از این قتل، هواپیماهای نیروی هوایی، مقر ساف را در تونس بمباران کردند. دو هفته بعد، جهاد اسلامی اعلام کرد که ویلیام باکلی را اعدام کرده‌اند.

اما این اتفاقات توفان ایجاد شده را متوقف نکرد.

۱۷ اکتبر، کشتی مسافربری ایتالیایی «آشیله لائورو» توسط کشتی‌های تروریستی در بنادر مدیترانه ربوده شد. آدم‌ربایان، مردان فتح، یک گردشگر آمریکایی را به قتل رساندند؛ یک یهودی معلول که لئون کلینگوفر نام داشت را کشتند و جسد وی را به دریا انداختند. چند هفته بعد، جسد که در آب‌های ساحلی سوریه شناور بود، پیدا شد.

واشینگتن تصمیم گرفت در مورد صدمه زدن به یک شهروند آمریکایی سکوت نکند. سرهنگ الیور نورث که از زمان به دست آوردن مقام خود در کنار مک‌فارلین در کاخ سفید کار می‌کرد، تصمیم گرفت فوراً آنجا را به قصد خاورمیانه ترک کند تا هماهنگی اقدامات نظامی علیه هواپیماربایان و ربایندگان کشتی را انجام دهد. برای این منظور، با رئیس ستاد سرلشکر ایهود باراک ارتباط نزدیکی برقرار کرد.

قربا، شویمر و من به جلسه‌ای با الیور نورث در دفتر کار قدیمی نزدیک کاخ سفید فراخوانده شدیم. ما موضوع را نمی‌دانستیم، اما تحت نظارت نزدیک FBI بودیم. یک سال و نیم بعد از پرده‌داری از این ماجرا با انتشار گزارش کمیسیون تحت عنوان «ایران گیت» موافقت و گزارش منتشر شد که به بررسی این وقایع می‌پرداخت.

پس از افشای ماجرای که ایران گیت نام گرفت، گزارش کمیته ساور منتشر شد که به بررسی وقایع پرداخت. در آنجا در صفحه ۳۳، تماس‌های تلفنی که از اتاق هتل در واشینگتن انجام داده بودم، به تفصیل شرح داده شده بود.

۱. منظور از سپتامبر سیاه، سازمان فلسطینی بود که اعضای آن خود را طر فدار گروه فتح (به رهبری یاسر عرفات) معرفی می‌کردند. این گروه به قصد انتقام از عاملان کشتار سپتامبر سیاه سال ۱۹۷۰ اردن، تشکیل شد.



ایهود باراک

نورث از اینکه نتوانسته بود به طور مرتب با ما ملاقات کند عذرخواهی کرد؛ زیرا وظیفه داشت اولین جلسه اجلاس سران بین رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا و میخائیل گورباچف رهبر اتحاد جماهیر شوروی را مهیا کند. برای اینکه وقت باارزش خود را هدر ندهیم، پیشنهاد داد تا در اروپا ملاقات نزدیکی با مایکل لدین به نمایندگی از وی در این زمینه برگزار کنیم.

جلسه بعدی در هتل هیلتون در ژنو برگزار شد. علاوه بر لدین؛ شوایمر، دیوید کیمچه، قربانی فر و من هم شرکت کردیم. بار دیگر با حسن کروی در آنجا ملاقات داشتیم و این

اولین دیدار بین یک نماینده رسمی آمریکا و یک ایرانی از تهران بود. لدین نتوانست هیچان خود را در دیدار با نماینده ایران پنهان کند و همان طور که کروی بارها و بارها به دنبال تأثیر گذاشتن بر کسانی بود که خود را به عنوان فرستاده شخصی رئیس جمهور ایالات متحده معرفی می کردند، گفت: «ایالات متحده باید هاوک ها را در اختیار ما قرار دهد...» او به طرز شگفت آوری ادامه داد: «فقط ما می دانیم که دوره جدیدی را در روابط کشورمان باز خواهیم کرد! ما روی گروگان گیرها تأثیر می گذاریم. می توانید گروگان های خود را آزاد کنید...» برای آزادی چهار گروگان آمریکایی، واشینگتن موظف بود ۱۵۰ موشک هاوک را تحویل دهد. ۲۰۰ موشک استیونگر و ۵۰ موشک «ققنوس» همگی موشک های هوا به هوا از آخرین مدل های موجود هستند.

همه متحیر شدیم. هیچگاه خواسته ایرانی ها برای داشتن این تجهیزات مدرن و پیشرفته تا آن لحظه قابل تصور نبود. ناگهان من گفتم: «و چه کسی می خواهد هزینه این همه را بپردازد؟»

کروی لحظه ای مکث هم نکرد: «انتظار داریم اسلحه ها را به صورت رایگان و در ازای آزادی گروگان ها به دست آوریم.»

در این مرحله لدین به سمت کروی حمله ور شد: «غیر از این راه، راهی نیست؛ اگر پرداخت نکنید اسلحه ای را به دست نمی آورید!»



کروبی موضع خود را تکرار کرد اما آراستگی کلامی داشت: «این یک توافق عادی سلاح نیست بلکه تبادل اسیران است... ایالات متحده اهداف مورد نظر خود را به دست خواهد آورد؛ در حالی که ایران پاداش آن را با آزادی گروگان‌ها توسط گروگان‌گیرها پرداخت خواهد کرد...» این نشست بی نتیجه ماند. از قربانی فرخواستیم که با من به اتاق دیگر بیاید. واضح و صریح گفتم: «این مرد [به سادگی از موضوع] نمی گذرد. این موضوع نه به آمریکایی‌ها و نه به ما (اسرائیلی‌ها) ضرری نمی رساند. شما و ایرانی‌ها خود بهترین معامله زندگی‌تان را از دست می دهید.»

قربانی فرخواست با کروبی صحبت کند. چند دقیقه بعد آنها به اتاق باز گشتند و قربانی فر به ما اطمینان داد: «نگران نباشید. تهران هزینه سلاح را پرداخت می کند.» لبخندی زد. در چنین کارزاری، آمریکایی‌های بی گناه ممکن است بتوانند کار کنند، اما من نه. این دو ایرانی معتقد بودند که پس از کنار گذاشتن موضوع مالی، واشینگتن نسبت به لیست خرید دلسوزتر خواهد بود. در کمال تعجب همه اینها، پروفیسور لدین ثابت کرد که بی سروصدا نیست و این بار بسیار مؤثرتر از جلسات قبلی و تحسین برانگیز خود با قربانی فر روبه‌رو شد. او با دعوت از این دو ایرانی گفت: «شما عراق می کنید، لیست سلاح‌های شما بیش از حد تصور است. شما تجهیزاتی می خواهید که ایالات متحده حتی به متحدین و نزدیکترین دوستان خود تحویل نداده است!»

استاد قاطع به نظر می رسید، اما فراموش کرد که همکار او از کشوری آمده که مذاکرات را به هنر واقعی تبدیل می کند. به محض اینکه قربان ترجمه کلمات عصبانی لدین را تمام کرد، روحانی یادداشت دیگری را از جیب دیگر خود برداشت. برای من واضح بود که او پاسخی برای لدین داشت و پیش از موعد بود: «با هر فرود هواپیمای حامل اسلحه در ایران، شما یک گروگان دریافت خواهید کرد! لارنس ژنکو، پیتز کلبورن، دیوید جاکوبسون و تری اندرسون.» دیوید کیمچه مداخله کرد: «این روشی که شما پیشنهاد می کنید - آزاد کردن یک گروگان برای هر محموله سلاح - قابل قبول نیست! شما باید هر چهار گروگان را فوراً آزاد کنید.»

کروبی فهمید که با یک مانع مواجه شده است. ظاهراً او خود را یک قدم در رسیدن به هدف دور کرد. با رفتار او، فهمیدم که مسئولینش وی را برای انجام معامله مبسوط‌الید گذاشته‌اند. این روحانی در تلاش برای نرم کردن فضای سر کوبگرانه، مستقیماً خطاب به لدین گفت: «اگر این عملیات طبق شرایط ما انجام شود، به شما اطمینان می‌دهم که اقدامات علیه آمریکایی‌ها در بیروت فوراً متوقف شود!»

برگ برنده‌ای که او تا پایان حفظ کرد این بود: «اگر کارها طبق برنامه پیش بروند و ما از



دریافت سلاح‌های شما راضی باشیم، از یک هیأت آمریکایی دعوت می‌شود[!] تا برای بحث درباره روابط آینده دو کشور به تهران سفر کند.»

متوجه شدم که طرفین به دنبال امتیاز گرفتن از هم هستند. من گفتم: «اگر شما ایستادگی کرده و صریح و آشکار عمل کرده و روابط خود را با آمریکا باز کنید، ما آماده هستیم تا صفحه جدیدی را در مقابل دولت انقلابی تهران باز کنیم؛ اسلحه و اطلاعاتی در اختیار شما قرار دهیم و تکنسین‌ها و مشاورانی را در سطوح مختلف اعزام کنیم.»

ما تیم اسرائیلی، یک مسئله بی‌پاسخ با آمریکایی‌ها نیز داریم: اسرائیل هنوز موشک‌های جایگزین ۵۰۴ تاو را که از انبارهای اضطراری در اختیار ایرانی‌ها قرار داد، دریافت نکرده است. کیمچه هشدار داد که رابین وزیر دفاع، خشمگین و عصبانی است و این تأخیر می‌تواند به ادامه عملیات آسیب برساند! چند هفته بعد، به مک‌فارلین دستور داده شد موضوع را با نظر مثبت جمع کند. رابین آرام گرفت.

بنابراین زمانی که رونالد ریگان و میخائیل گورباچف در حال آماده‌سازی خود برای نشست ژنو هستند، ما برای عملیات بعدی به نام «اسپرسو» آماده می‌شویم.



ریچارد سکورد

در آن مرحله، آمریکا تصمیم گرفت به دوست دیرینه خود، ژنرال ریچارد سکورد،<sup>۱</sup> سمت لجستیک عملیات جدید را اعطا کند. در گذر زمان، می‌توان اظهار داشت که این یکی از اشتباهاتی بود که از طرف آمریکا صورت گرفت.

طبق برنامه اصلی، شویمر و مقامات وزارت دفاع قصد داشتند موشک هاوک را در هواپیما بارگیری کرده و آنها را مستقیماً از اسرائیل به سمت تهران پرواز دهند. پس از بررسی معلوم شد که به دلیل طول ۵/۵ متری موشک‌ها، فقط می‌توان آنها را در هواپیمای باری جامبو<sup>۲</sup> بارگیری کرد. مشکلی پیش آمد و این بار

نتوانستیم با خلبانانی که دو عملیات قبلی را انجام دادند ارتباط بگیریم. هواپیمای کوچک

۱. ژنرال ریچارد ورنون سکورد، (۶ ژوئیه ۱۹۳۲) بازنشسته نیروی هوایی ارتش آمریکا که سابقه فعالیت قابل توجهی در عملیات مخفی دارد.

۲. بوئینگ ۷۴۷ نخستین هواپیمایی بود که لقب جامبو جت (هواپیمای پهن‌بیکر) را گرفت.



آنها متناسب با مأموریت نبود. تحقیقات انجام شده توسط شویمر نشان داد که فقط سه شرکت در خارج از کشور وجود دارند که هواپیماهای مناسبی داشته و آنها را در اختیار چنین مأموریت‌های ویژه‌ای قرار می‌دهند. ما با هر یک از این سه شرکت تماس گرفتیم، آنها حاضر شدند هواپیماهای مناسب کار را به ما بدهند، اما با شنیدن اینکه مقصد و مبدأ کجاست، هر کدام به طور جداگانه، در صورت بروز مشکل خواستار ضمانت پنجاه میلیون دلاری شدند و شرکت بیمه از جبران تلفات هواپیما و خدمه خودداری کرد.

هیچ‌یک از ما نتوانستیم چک پنجاه میلیون دلاری را فراهم کنیم. دولت همچنین از تضمین معامله خودداری کرد. رابین که در آن زمان در ایالات متحده بود، به درخواست مک‌فارلین به نیویورک فراخوانده شد و او به رابین قول راه حل را داد. راه حل ریچارد سکورد بود، با نام مستعار پلیس؛ ژنرال سابق نیروی هوایی که در سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴ هـ.ش] به عنوان رئیس نیروی هوایی ایالات متحده در ایران فعالیت داشت. آمریکا رازداری وزارت دفاع را به رسمیت شناخت و تأیید کرد که در سال ۱۹۸۴ [۱۳۶۳ هـ.ش]، هنگامی که کنگره، کمک دولت ریگان را به شورشیان جناح راست در نیکاراگوئه ممنوع کرد، ریچارد سکورد ترتیب تحویل تجهیزات نظامی را به شورشیان داده است؛ بنابراین او برای کار بعدی نیز استخدام شد.

سکورد به اسرائیل پرواز کرد؛ با مدیر کل وزارت دفاع مندی مارون و شویمر ملاقات نمود و جزئیات مربوط به گروگان‌ها را با آنها در میان گذاشت.

از شویمر پرسیدم: «چرا شما باید هزاران مایل به سمت غرب اسرائیل، به پرتغال سفر کنید، وقتی مقصد در شرق ماست؟» او در اسرائیل بود، در حالی که من در ژنو منتظر ملاقات با معاون نخست‌وزیر ایران بودم. یک ایرانی برای اولین بار با یک فرستاده اسرائیلی ملاقات می‌کند! برای این منظور، آماده شدم که حتی در ساعات اولیه ملاقات حضور داشته باشم.

سکورد در جلسه‌ای در وزارت دفاع برای ما توضیح داد که او ارتباطات بسیار خوبی در پرتغال دارد. شویمر هم برایم توضیح داد: «کسی سؤالات غیر ضروری نخواهد پرسید، بنابراین ما مطمئن خواهیم بود که کارها به درستی پیش می‌رود...» سکورد در ادامه توضیح داد که لازم است این ارتباط بین موشک‌ها و اسرائیل و ایالات متحده آمریکا را نیز تا حد ممکن محو کنیم. جواب این سؤال حساس را داد و ما را راضی کرد.

در پایان جلسه در وزارت دفاع، سکورد شماره حساب شرکت خود را در ژنو، به شویمر داد و از ما خواست که یک میلیون دلار واریز کنیم تا برای اجاره هواپیما و تأمین بودجه انتقال موشک‌ها از پرتغال به تهران استفاده شود. روز بعد پول واریز شد.

بعد از مدتی فهمیدیم که از طریق آن شرکت، محموله تسلیحات را به کنتراها ارسال کرده‌اند. سپس فهمیدم که چرا اسکورد برای موشک‌های هاوک از طریق پرتغال اهمیت قائل بود؛ فرودگاه لیسبون یک پایگاه اصلی لجستیکی برای سیا محسوب می‌شد و از طریق آن سلاح‌ها به شورشیان در نیکاراگوئه منتقل می‌شد. مأمورین سیا آزادانه در لیسبون قدم می‌زدند و همه سکورد را می‌شناختند و مجوزهای سلاح گرم را که وی به کارمندان فرودگاه ارائه می‌داد، می‌دیدند.

در همین زمان، شویمر با مدیر عامل ال‌عال هماهنگ کرد تا حمل محموله تا لیسبون به شرکت باربری جامبو داده شود. نخست وزیر پرز هم شخصاً با مدیر عامل ال‌عال رافی هارلو صحبت کرد و بدون آن که به جزئیات غیر ضروری بپردازد، از او درخواست همکاری نمود. اما در اینجا نیز یک مشکل کوچک به وجود آمد و اینکه آن هواپیما در آن زمان برای یک سفر تجاری در نیویورک بود و قرار بود جمعه بعد از ظهر در اسرائیل فرود بیاید. پرواز پرتغال ساعت‌ها با تأخیر روز شنبه انجام شد و از آنجا که ال‌عال روز شنبه ممنوعیت پرواز داشت، مجدداً شیمون پرز وارد شد تا به این پرواز اجازه دهد که سرانجام این جواز صادر شد. اندکی قبل از عزیمت، جلسه‌ای در خانه شویمر برگزار شد تا کلیه مراحل این عملیات نهایی شود. با حضور اعضای وزارت دفاع اسرائیل به نمایندگی از: حییم کارمون معاون وزیر، الی پینکو کمیسر عملیات ویژه، زوی رواتر مسئول SIBAT (صادرات اسلحه و تجهیزات نظامی به خارج از کشور) و در طرف مقابل شویمر، دیوید کیمچه و یهودا البوهار و یک مرد ناشناس!!!

## ترفند کثیف وزارت دفاع

تمام این گفت‌وگو به زبان عبری انجام می‌شد و یهودا البوهار نکات اصلی آن را برای شویمر ترجمه می‌کرد. این آقا، به رغم اینکه بیش از سی سال در کشور خدمت کرده، هنوز به زبان عبری تسلط ندارد. البوهار ناگهان از خلال مکالمات حییم کارمون و نماینده نیروی هوایی نکاتی را فهمید که وزارت دفاع در نظر دارد یک مدل قدیمی از موشک را در اختیار ایرانی‌ها قرار دهد و در عوض مدل جدیدتری را از آمریکا بگیرد.

«این فرصت خوبی برای ماست تا از تجهیزات قدیمی خلاص شویم و به تجهیزات جدید دست یابیم!» کارمون برای کارشناس موشکی نیروی هوایی توضیح داد که با تمام این حرف‌ها موافق است ولی: «ما موشک‌های قدیمی را برای آنها ارسال می‌کنیم و در ازای آن چه چیزی به دست می‌آوریم؟»





در حقیقت، سود خالص! اما این دو تصور می کردند روبه روی آنها در تهران، کارشناسان کم سابقه و نیمه حرفه ای وجود دارند. در حالی که تا زمان سقوط شاه، ایران از تجهیزات خوب آمریکایی برخوردار بود - بسیار پیشرفته تر از آنچه در آن روزها ما داشتیم - که اکثر آنها پس از انقلاب به خدمت ارتش ایران در آمد و ارتش ایران مدت ها قبل از آمدن افسران ارتش اسرائیل به پایگاه های نظامی آمریکا، آموزش دیده بودند. کارمون و دیگران احتمالاً فکر می کردند با دسته گوزن ها در ایران مواجه هستند یا توسط کسانی که قرآن به دست در حال مذاکره هستند!

یهودا البوهار به سرعت شویمر را در خصوص مواردی که گفته شد آگاه کرد. با عصبانیت رو به کارمون کرد و هشدار داد: «وای بر شما اگر موشک های قدیمی را به ایران بفرستید... همه چیز با این کار خراب می شود.» کارمون قسم خورد که چنین چیزی نبوده و البوهار به درستی مطلب را ترجمه نکرده است. «شما اصلاً نگران نباشید... همه چیز مرتب است و ایرانی ها آنچه را که به توافق رسیده ایم به دست می آورند.»

یهودا بلافاصله پس از جلسه با من در ژنو تماس گرفت. همه چیز را گفت و خون من نیز به جوش آمد. اصلاً تصور نمی کردم که مقامات دفاعی تا این حد پیش بروند و به چنین موضوعات احمقانه و خطرناکی برسند. به شویمر زنگ زد مرا آرام کرد ولی خودش آرام نگرفت. او به مندی مارون، مدیر کل وزارت دفاع، تلفن زد. مارون قسم خورد که هیچ کس این عملیات را خراب نخواهد کرد: «امروز اطمینان دارم که وزارت دفاع تصمیم به ارائه موشک های قدیمی به ایران و جایگزینی با موشک های جدید آمریکایی ندارد. این موشک هایی است که ایرانیان خودشان می خواستند بگیرند و حتی قبل از ملاقات در خانه شویمر توسط مقامات ارشد این اداره تأیید شده است.»

اما من در ژنو به مراتب خیلی دور بودم و از زمان شروع کار تا پایان دادن به موضوع مالی از این فرصت استفاده کردم. این بار ایرانی ها از عرف خود خارج شده بودند و به قربانی فر اجازه دادند تا پول را مستقیماً به حسابی که در شعبه محلی سوئیس باز کرده بودم، انتقال دهد. این پرداخت، ۲۴ میلیون دلار ارزش داشت که مستقیماً از حساب بانک شرکت ملی نفت ایران واریز شد.

همزمان، سکورد از ایسبون تماس گرفت و گفت همه چیز طبق برنامه پیش می رود. پرتغال چراغ سبز نشان داد. پس از تأیید، منتظر ورود جامبو جت از نیویورک بودیم که طبق برنامه قرار بود جمعه بعد از ظهر در اسرائیل فرود آید. کمی بعد، قربانی فر نیز به ژنو رسید و در هتلی که در آن اقامت داشتیم، ساکن شد. من خبر هواپیما را به او گفتم. او به من گفت: «اگر



اتفاقی رخ ندهد، هاوک‌ها عصر روز بعد، شنبه شب به تهران می‌رسد. رئیس‌جمهور ریگان قصد دارد تا کریسمس گروگان‌ها را به خانه برگرداند. چرا آرزوی او را برآورده نمی‌کنید؟» ناگهان تلفن زنگ خورد. یهودا البوهار بود. زمان قرار اوایل روز شنبه شد. صدای او این بار مردد بود. قلبم لرزید: «یعقوب! هواپیما که سقوط نکرده! مجوز فرود آن در پر تغال با مشکل روبه‌رو شده...» عصبانی شدم و گفتم: چطور چنین اتفاقی می‌افتد. با داد و فریاد گفتم فوراً با شویمر صحبت کن، با کیمچه، کارمون، با هر کس که لازم است... این فاجعه را حل کنید!

یهودا گفت: «یعقوب! مشکل ما نیست. نه کیمچه، نه کارمون. مقصر آمریکایی‌ها هستند. پر تغال از اجازه فرود هواپیما در لیسبون امتناع می‌ورزد. مشکلی آنجا رخ داده که ما کامل در جریان نیستیم... فقط حدود یک ساعت قبل، الیور نورث به ما اطلاع داد که همه چیز خوب است ولی یک دفعه تماس می‌گیرد و اعلام می‌کند که پرواز هواپیما به تأخیر افتاده.»

الان می‌خواهم وارد اتاق معاون نخست‌وزیر ایران شوم، به جای اینکه جدیت خودمان را به او اثبات کنم، باید توضیح بدهم که مشکلی در پر تغال به وجود آمده است.

از آن همه تعریف از سکورد دیگر چیزی باقی نماند. ژنرال، خلبان، وزیر دفاع، قهرمان جنگ ویتنام هم نتوانست اجازه فرود در فرودگاه پر تغال را به دست بیاورد. پر تغالی‌ها مشکوک شده بودند که اسناد ارائه شده به آنها مبنی بر اینکه هواپیما حامل تجهیزات حفاری از اسرائیل به ایران است، جعلی بوده و هویت واقعی هواپیما را نشان نمی‌دهند، به همین دلیل از اجازه فرود امتناع می‌ورزند.

در یک لحظه، به درخواست نورث، هواپیما از اسرائیل بلند شد و با توجه به تعهدات سکورد با رسیدن به سواحل پر تغال، همه سوءتفاهم‌ها برطرف شد. اما ژنرال مغرور، مردی که خود را در فرودگاه پر تغال به همه معرفی کرده بود، نتوانست وظایفی را که تعهد داده بود، انجام دهد. به همین ترتیب، هواپیمای جامبوجت که بی‌هدف در آسمان پرواز می‌کرد، در سواحل فرانسه با سوخت‌گیری مخازن خود، به سفرش پایان داد و با دستور وزیر دفاع، رابین، به اسرائیل بازگشت.

ساعت‌های اولیه صبح شنبه ۲۳ نوامبر بود. اعصابم به شدت به هم ریخته بود. بی‌سروصدا در سوئیتی که در هتل نوگا هیلتون اجاره کرده بودم، سرگردان بودم. از اتاق خواب تا پذیرایی، از پذیرایی تا اتاق خواب. ابرقدرت، نیروی دریایی، درجه‌های چشم‌گیر، طرفداران...! هیچ چیز به هیچ چیز! چطور می‌توانم از اینجا، سوئیس برفی، آنچه سکورد و نورث خراب کردند را درست کنم؟

معلوم شد دو نفری که در اثر این پیگیری و ماجراجویی، اعتبارشان خدشه‌دار شده بود،



حالا تصمیم گرفته‌اند موشک‌ها را از تل آویو مستقیماً به تهران ارسال کنند. بنابراین آنها به دیوید کلاریج، رئیس بخش عملیات سیا در اروپا مراجعه کردند و از او کمک خواستند. این موضوع بعد از تأیید ادوارد جانکوویچ، معاون عملیات در دفتر مرکزی اطلاعات (سیا) واشینگتن بود. اجازه کمک داده شد. هوپیمایی که سکورد با کمک کلاریج هماهنگ کرد برای شرکتی فوق‌العاده حرفه‌ای بود که نه من و نه شویمر شنیده بودیم: شرکت هوپیمایی سانتا لوسیا. تنها پس از مدتی برای ما مشخص شد که این همان شرکتی است که مأموریت‌های ویژه‌ای را برای سیا انجام داده و عمدتاً پروازهایی برای انتقال سلاح به شورشیان کنتررا در نیکاراگوئه داشته است.

یک فروند هوپیمای باری ۷۰۷ شنبه‌شب در اسرائیل به زمین نشست. کاپیتان پنجاه‌ساله آلمانی به نام هار تل، با مسیر تهران به خوبی آشنا بود اما بابت یکی از کاستی‌های هوپیمای خود عذرخواهی کرد: فقط هجده موشک هاوک روی آن بارگیری می‌شد. این در حالی است که من در اتاق خود منتظر معاون نخست‌وزیر ایران هستم.

درب اتاق نشیمن باز شد و در کنار قریا، مردی کوتاه‌قد و چاق با محاسنی نسبتاً بلند ایستاده بود که کت و شلواری قدیمی پوشیده بود. تصور کردم که در تهران او لباس روحانیت می‌پوشد. کنگرلو در مقابل من ایستاده بود؛ نماینده موسوی به حساب می‌آمد و موفق شده بود قدرت بالایی را در صدر رژیم به دست آورد. او اصلاً مرا تحت تأثیر قرار نداد و تلاش کردم تا این موضوع را در ظاهر آشکار نکنم و ما با هم به فارسی صحبت کردیم.

من به این دو نفر گفتم که یک اشکال فنی جزئی در انتقال موشک‌ها به ایران به وجود آمده اما آن برطرف شده و محموله‌ها به زودی به سمت مقصد [ایران]، اسرائیل را ترک خواهند کرد. از واکنش تند کنگرلو فهمیدم که مجبور شده با توجه به کپی اسناد واریز شده به من، شخصاً به موسوی قول دهد که این معامله پیش خواهد رفت و هر گونه تخلف را برای او گزارش کند.

ما دو ساعت بعد خداحافظی کردیم. وقتی این دو نفر رفتند فهمیدم که کنگرلو تنها از ایران نیامده است. بیرون درب، چهار مرد قلچماق ایستاده بودند؛ نه لبخند و نه حرفی. من در هویت آنها شکی نداشتم. بنابراین در مجموعه زیبایی خود زندانی شدم. گروگان ۲۴ میلیون دلاری که در حساب سوئیس من واریز شده بود.

اسرائیلی‌ها بدون وقفه اطلاع‌رسانی می‌کردند، به ویژه بداقبالی‌ها را؛ مثلاً مشکلات پرداخت وجه هنگام سوخت‌گیری در قبرس، مشکلات اعلام محتوای بار هنگام عبور از ترکیه و اینکه این بار به عنوان تجهیزات پزشکی معرفی شده... اما سرانجام پرواز به مقصد

خود رسید و چرخ‌های ۷۰۷ آسفالت فرودگاه تهران را لمس کرد.

در میان ده‌ها افسر ارتش که برای استقبال هواپیما به فرودگاه آمده بودند، سرهنگ بهشت، فرمانده پدافند هوایی ایران و کارشناس موشک‌های هاوک که زمان شاه به دوره‌های مختلف آموزش حرفه‌ای در آمریکا رفته بود، نیز حضور داشت. در حالی که همه در آنجا شادی می‌کردند و جشن گرفته بودند، بهشت به مردانش دستور داد که یکی از جعبه‌ها را باز کنند. او چیزی را که دوست نداشت دید. سرهنگ که انتظار مدل‌های جدید هاوک که هنوز به ایران نیامده بود را داشت، با موشک‌های مدل قدیمی مواجه شد. «آنها چه برای ما ارسال کردند؟» با فریاد به اطرافیانش گفت: «ما این موشک‌ها را ده سال پیش گرفتیم و در انبار داریم. اینها در مقابل هواپیمای عراقی مقاوم نیست!!»

او رفت تا یک جعبه دیگر را تخلیه کند. نتیجه مشابه بود. همان موشک‌های قبل! ما دچار مشکل شدیم. علاوه بر این، مشخص شد که علائم شناسایی نیروی هوایی اسرائیل روی بیشتر موشک‌ها وجود دارد. او از این موضوع خشمگین شد و به نخست‌وزیر موسوی تماس گرفت و به او گزارش داد: «آمریکایی‌ها ما را فریب دادند. آنها موشک‌های قدیمی را برای ما ارسال کردند. من به آنها احتیاج ندارم... آنها به ما کمک نکردند!»

در اتاقم در ژنو به هیچ‌وجه از تحولات پیش‌رو در تهران آگاه نبودم و منتظر تبریک قربا و اعلام آزادی ربوده‌شده دوم بودم که تلفن اتاقم زنگ خورد. بازرگان فرش [منظور قربانی فر است] در اوج عصبانیت بود. پرسیدم چه اتفاقی افتاده، برای گروگان‌ها اتفاقی افتاده؟ جواب نداد، تلفن را به کنگرلو داد. به فارسی گفت: «شما مرا فریب دادید! شما فکر نمی‌کنید چه کاری کردید؟» و با فریادهایی همراه با فحش‌های آبدار خلاصه به من گفت که نخست‌وزیر ایران دقایقی قبل با او تماس گرفته و او را از این فاجعه باخبر کرده است. از او خواستم آرام شود و فوراً به اتاق من بیاید. با هم راه حلی پیدا خواهیم کرد.

من با عجله با شویمر تماس گرفتم. او به اندازه من شوکه شد. او در تماس دیگری در خانه خود موفق شد با حبیب کارمون، معاون وزیر دفاع که مسئولیت این عملیات را بر عهده داشت، صحبت کند. او به زوی رویتر، مدیر بخش صادرات تجهیزات دفاعی که دیگران را درگیر این موضوع کرده بود، تماس گرفت. همه احمقانه برخورد کردند و سعی داشتند توضیح دهند: اگرچه این موشک‌ها تولیدات قدیمی است، اما فر آیند پیشرفت و بهبود را پشت سر گذاشته‌اند. این آخرین مدلی است که نیروی هوایی امروز دارد. درب اتاق باز شد و کنگرلو و قربانی فر وارد شدند. از گوشه چشمم متوجه شدم گوریل‌ها در راهرو جلوی درب اتاق من ایستاده‌اند.





درست است که این موشک‌ها قدیمی‌اند اما توسعه یافته هستند. (سعی کردم معاون نخست‌وزیر را راضی کنم!) ممکن است سرهنگ بهشت با این نسل از موشک‌ها چندان آشنا نباشد... افراد ما در وزارت دفاع اطمینان دادند که همه چیز درست است؛ این همان موشک‌هایی است که شما از آنها خواسته‌اید. همچنین مارک ویژه نزدیک دم موشک‌ها هم نشان‌دهنده توسعه یافتگی آنهاست.

کنگرلو فوراً به رئیس خود، موسوی، تلفن زد و سعی کرد آنچه را از من شنیده بود برایش توضیح دهد. صدای فریاد انگار از تهران می‌آمد نه از تلفن!! «احمق! آنها دوباره تو را فریب دادند.» این مرد هم آب شد و در اتاق فرورفت. گوشی تلفنی که از دستش افتاده بود گرفتم. من به نخست‌وزیر ایران توضیح دادم که این موشک‌ها متناسب با نیاز آنهاست ولی او حاضر نبود حتی حرف‌های مرا بشنود و گفت: «سرهنگ بهشت هیچ پیشرفتی در موشک‌ها ندیده و در بال موشک هم نماد نیروی هوایی اسرائیل وجود دارد.»

ما نتوانستیم موسوی را آرام کنیم: «تا زمانی که شما تمام پول را تا آخرین دلار برنگردانید، هواپیمای شما تهران را ترک نخواهد کرد... من دستور تحریم موشک‌ها و دستگیری خدمه هواپیما را صادر کردم.» این قربانی فر بود که با فریاد تهدید کرد.

و موسوی او را جهنم خواهد برد و آویزان خواهد شد. معاون او روی زمین جلوی من سنگ روی یخ شد. من و قربانی فر با عجله برایش حوله مرطوب آوردیم. چند دقیقه بعد موسوی تماس گرفت؛ برآیم تعجب آور بود؛ این بار با صدایی آرام‌تر... کنگرلو تصمیم گرفت تاکتیک خود را تغییر دهد.

«آقای نخست‌وزیر! شما باید بلافاصله هواپیما و خدمه را رها کنید. من به شما تضمین می‌دهم که همه کارها نتیجه خواهد گرفت. اگر اشتباهی رخ داده ما آن را اصلاح خواهیم کرد... در ضمن، می‌توانید موشک‌ها را نگه دارید به عنوان ضمانت.»

موسوی: «در مورد پول چطور؟ ما می‌خواهیم سریعاً پول خود را پس بگیریم!»  
کنگرلو: «مشکلی نیست. امروز یکشنبه بانک‌های سوئیس بسته‌اند. فردا پول را می‌گیرید.»  
موسوی: «تا پول ما را پس ندهید حق خروج از ژنو را ندارید.»

تهدید مشخص بود. من پرسیدم حتی کنگرلو؟ «خونش گردن توست!» نخست‌وزیر ایران پاسخ داد و تلفن را قطع کرد.

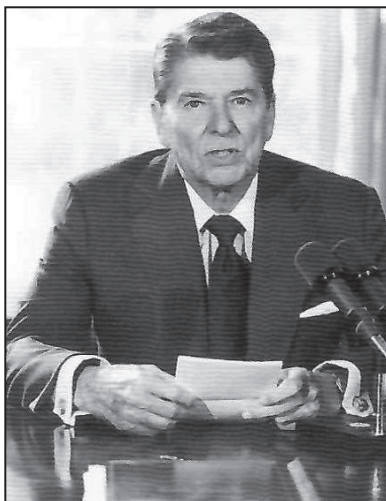
می‌دانستم که پشت درب، گوریل‌ها قبلاً دستورات لازم را از نخست‌وزیر خود گرفته‌اند. آیا مرگ من نزدیک است؟

کنگرلو حالش بدتر شد. قربانی فر با دکتر هتل تماس گرفت. دستور داد او را به یک



بیمارستان در همین نزدیکی منتقل کنند. فشار خون او بالا رفته بود؛ به قدری وضعیت بد بود که احتمال داشت این مرد دچار سکته مغزی شود.

روز بعد، دوشنبه، قربانی فر منتظر من بود. رنگ صورت من مثل آهنک شده بود. سه نفر از گوریل‌ها هم منتظر بودند. حدس زدم چهارمین گوریل در بیمارستان مراقب کنگرلو است. به سمت بانک حرکت کردیم. من و قربانی فر جلوتر راه می‌رفتیم. آن سه یک قدم عقب‌تر از ما بودند. مدیر بانک مثل همیشه از من به گرمی استقبال کرد. مشتری معتبری که چند میلیون دلار در حساب خود دارد! او فکر نمی‌کرد که باید فوراً با آن پول‌ها خداحافظی کند. از او خواستم تا پول را به همان حسابی که چند روز پیش برایم واریز شده، برگرداند. اما نه کامل. خواستم به اندازه هجده موشکی که در تهران مانده پول را در حساب نگه دارد. وحشتناک‌ترین لحظات عمرم را سپری کردم.



رونالد ریگان

در آن روز، اجلاس سران در ژنو بین ریگان و گورباچف برگزار شد. خیلی امیدوار بودم که آزادی‌گروگان‌ها در این نشست رئیس‌جمهور باشد، اما نشد. همه چیز وارونه شد.

ایرانیان به قول خود عمل کردند. بلافاصله پس از انتقال پول هواپیما و خلبانان را آزاد کردند. من و شویمر هماهنگ کردیم که وقتی به خانه برگشتم با هم صحبت کنیم. هر دو خسته و درمانده شدیم. احساس کردیم که باید استراحت کنیم و آنچه را اتفاق افتاده بررسی نماییم. صبح روز بعد او مرا بیدار کرد. «شیمون پرز منتظر ماست.» جلسه در دفتر نخست‌وزیر کوتاه بود. از همان لحظه اول

حملات شروع شد؛ رایین، مقامات ارشد وزارت دفاع و پرسنل نیروی هوایی.

شیمون با عصبانیت گفت: «شما باید بررسی کنید چه کسی قصد شکست این عملیات را داشته است؟ چه کسی به دنبال خراب کردن اعتبار شما بوده؟ چه کسی و با چه هدفی عملیات اسپرسو را خراب کرد؟ کسی که می‌دانست موشک‌ها قدیمی هستند و این شخص زندگی یعقوب در ژنو و خلبانان در تهران را به خطر انداخت. شما باید بررسی کنید چه کسی مسئول این امر است؟» من کامل توضیح دادم و پرز تمام حرف‌های مرا شنید. خیلی متعجب

شد؛ قول داد پیگیری کند ولی امید نداد.

پرز گفت: «بعقوب! من از دل شما خبر دارم. بیاید فعلاً این پیگیری را متوقف کنیم.»  
در راه خانه از اورشلیم به سآویون، جمله کوتاهش در گوش من زنگ می‌زد: «بیاید فعلاً این پیگیری را متوقف کنیم.»

تا سآویون، شویمر را متقاعد کردم که به رغم خرابکاری احمقانه وزارت دفاع ولی ما شکست نخوردیم؛ هنوز تمام نشده است. ثابت خواهیم کرد که یک فرصت تاریخی را نباید اینجا از دست می‌دادیم. اما بالعکس، مسئول وزارت دفاع، اسحاق رابین که دائماً مخالف ارتباط با ایران بود و در مورد هر قدم از این راه شک و تردید نشان می‌داد، اکنون به پیروز این داستان تبدیل شده بود.

در گفت‌وگوهایی که اکنون ریچارد سکورد در اسرائیل داشت، به ویژه با اسحاق رابین، برای چندمین بار بیان کرد که مندی مارون با او در خصوص لزوم تفکیک این عملیات صحبت کرده و چندین بار تأکید کرده است: «این یک عملیات ملی است... منافع هر دو کشور باید بدون واسطه‌های شخصی مشخص شود!» رابین اعلام کرد که با این تفسیر موافق است. همچنین با بند آخر حرفش...

من به اندازه کافی هوشیار نبودم تا متوجه صحبت‌های سکورد و الیور نورث شوم و آنها را به موقع متوقف کنم. آرزوی من این است که توان خود را از دست ندهم و هر چه سریع‌تر عملیات را به مسیر خود برگردانم. می‌توانم اهداف این دو نفر را که می‌خواستند پرونده ما را به طور کلی در دست بگیرند و کار را مختل نمایند، درک کنم. در این میان من تسلیم نشدم. بنابراین پس از آخرین سفر سکورد به اسرائیل، با بر نامه‌های جدید با قربانی فر توافقاتی داشتیم: در تاریخ ۴ دسامبر، (تیم اسرائیلی) با او و آشنایان حسن کروی در ژنو برای آماده‌سازی یک دیدار بزرگ‌تر در لندن با آمریکایی‌ها، مقدمات را انجام دادیم.

به هر حال، در آن روزهای اواخر نوامبر، اسرائیل یکی از بهترین دوستان خود را برت مک‌فارلین، را در کاخ سفید از دست داد؛ مشاور شورای امنیت ملی استعفا داد. به رغم



جان پویندکستر

مخالفت ریگان بر انجام این کار و با خوشحالی همسر رئیس‌جمهور، نانسی ریگان، این اتفاق رقم خورد. این جایگاه به معاون وی، دریا سالار جان پویند کستر<sup>۱</sup> تنفیذ شد.

## خیانت در لندن: سیلی به صورت و بیرون انداختن سگ‌ها

همزمان با بسته شدن برنامه و جلسات همان‌طور که توافق کردیم، الیور نورث تصمیم گرفت که ۱۱ دسامبر، مرحله دوم مذاکرات را آغاز و محموله موشک‌های هاوک را مبادله کند. البته همه چیز منوط به تصویب مجدد از سوی رئیس‌جمهور بود، اما کاملاً مطمئن بود که با روحیه آرمان‌گرایانه ریگان برای آوردن فرزندان سرزمینش به وطن، به عنوان هدیه‌ای برای مردم آمریکا در کریسمس، او هر کاری می‌کند. ریگان همچنین مک‌فارلین را کاملاً کنار گذاشت و با رویکرد جدید ایران در مذاکرات، وی را به عنوان نماینده خود معرفی نمود. به رغم بحث‌های داغ دفتر رئیس‌جمهور که در آن شولتز و واینبرگر به روش‌های ناشیانه همکارانش حمله می‌کردند، رئیس‌جمهور تصریح نمود این آخرین فرصت خواهد بود. «اگر ما موفق شویم ادامه خواهیم داد، و اگر شکست بخوریم دست خود را از آتش ایران بیرون می‌کشیم و کانال ارتباطی مخفی را از بین خواهیم برد.»

از آنجایی که کروی به سفارت آمریکا نمی‌آمد، من آپارتمان خود را در قلب لندن به عنوان مکانی مطمئن<sup>[۱]</sup> که اجلاس برگزار می‌شد و مناسب برای میهمان‌نوازی بود، پیشنهاد کردم. ظهر میهمانان وارد شدند و با کمال تعجب مک‌فارلین، نورث و سکورد تنها نبودند و حییم کارمون معاون وزیر دفاع و سرتیپ‌هاگی ریگ دبیر نظامی وزیر دفاع، آنان را همراهی می‌کردند. کارمون با هواپیمای شخصی که آمریکایی‌ها را آورده بود وارد لندن شد و هاگی ریگ از اسرائیل به لندن سفر کرد. مندی مارون از وزارت دفاع، از هر دو آنان خواسته بود که در آن جلسه شرکت کنند.

وقتی کارمون را دیدم عصبانی شدم. آیا او قصد دارد یک شکست دیگر را رگم بزند؟ با سخنانی تند او را خطاب قرار دادم و خواستم فوراً آپارتمان مرا ترک کند. کیمچه و شوپمر نزد من آمدند و سعی کردند مرا آرام کنند. من به احترام رئیس‌جمهور با ماندنش موافقت کردم اما تنفرم از او را پنهان نکردم. بعداً برایم روشن شد که این دو برای نظارت بر تحقق وعده آمریکایی‌ها در مورد تأمین کسری تاو و ترتیب مالی در معامله با ایرانی‌ها آمده‌اند. با ورود قربانی فر جمع تکمیل شد.

۱. جان ماریان پویند کستر (۱۲ آگوست ۱۹۳۶) افسر بازنشسته نیروی دریایی ایالات متحده و وزارت دفاع است. او مشاور امنیت ملی در دولت ریگان بود و در آوریل ۱۹۹۰ به دلیل جرایم متعدد در نتیجه اقداماتش در ماجرای ایران - کنترا محکوم شد؛ اما محکومیت‌های وی پس از تجدیدنظر در سال ۱۹۹۱ لغو شد.





شویم در مورد مواضع ما به مک‌فارلین توضیح داد که اگر قصد مذاکره دارید با چهار هزار راکت ضدتانک تاو می‌توانید با ما ارتباط برقرار کنید. من این را خودم به عهده می‌گیرم تا نخست‌وزیر پرز را متقاعد کنم.

رئیس هیأت آمریکایی مستقیم نگاهی به قربانی فر انداخت و شروع کرد با انگشتانش روی میز زدن. جو حاکم در جلسه پر تنش بود و صدای آرام و هدفمند مک‌فارلین آن را بیشتر کرد. وی از دستاوردهای کاپوچینو ۱ و ۲ و شکست اسپرسو چشم‌پوشی نکرد و با انتقاد از ایرانیان مبنی بر عدم رهایی گروگان‌ها به‌رغم وعده‌های داده‌شده، و این که حال خواستار این شده‌اند که ۴۰۰۰ موشک مدرن تاو دریافت کنند، تأکید کرد که دیگر هیچ کمک اقتصادی و تسلیحاتی قبل از آزادی گروگان‌ها انجام نخواهد گرفت. او سخنرانی خود را با یک اولتیماتوم استکبارستیزانه پایان داد!

در صورت قربانی فر اخم معلوم بود. نفس عمیقی کشید و با صدای بلند بازدم می‌کرد. عصبی شده بود. احساس کرد که قوانین بازی تغییر کرده و به انگلیسی مسلط پاسخ داد که شرایط مقرر شده توسط مک‌فارلین را رد می‌کند.

نتیجه منطقی و دردناک به نظر می‌رسید. گویا باید مأموریت من ناکام می‌ماند. از سرنوشت گروگان‌ها می‌ترسیدم. باور نمی‌کنم یک نفر در ایران وجود داشته باشد که مایل به آزادی گروگان‌ها قبل از دریافت محموله‌های تسلیحاتی باشد. به نظر می‌رسید مک‌فارلین حتی یک کلمه از حرف‌های قربانی فر را باور نداشت. او شروع به بسته‌بندی اسناد خود در کیف جیمزباندی‌اش کرد.

من خواستم یک آشتی ایجاد کنم و پیشنهاد دادم که به صرف قهوه بپردازیم. هیچ کس در اتاق نشیمن اشتهایی نداشت. فضای ناکامی سرتاسر اتاق را گرفته بود. مک‌فارلین، نورث و سکورد با نگاهی رسمی دستان قربانی فر را فشردند. مک‌فارلین ضمن خداحافظی مرا در آغوش گرفت و از میهمان‌نوازی‌ام تشکر کرد. بازرگان فرش در جای خود نشسته بود و انگار از ما انتظار فرمول جادویی داشت.

پس از اتفاقات لندن، شیمون پرز مشاور ضد تروریسم خود، آمیرام نیر<sup>۱</sup> را برای یک جلسه توجیهی فراخواند. اگر چه پرز، آمیرام نیر را به این سمت منصوب کرده بود اما فشارهایی

۱. آمیرام نیر (۸ دسامبر ۱۹۵۰ - ۳۰ نوامبر ۱۹۸۸) روزنامه‌نگار اسرائیلی و مشاور تروریسم دو نخست‌وزیر اسرائیل بود و در ماجرای مک‌فارلین نقش بسزایی داشت، اما زمانی که این موضوع در اواخر سال ۱۹۸۶ علنی شد او توسط رژیم صهیونیستی از گفت‌وگو با مقامات آمریکایی منع شد. او در مارس سال ۱۹۸۷ از مقام خود در اسرائیل استعفاء داد و پس از انتقاد عمومی از او (تماس با البور نورث آمریکایی) احساس کرد که اقتدار خود را از دست داده است. نیر در جریان حادثه سقوط هواپیما در اواخر سال ۱۹۸۸ در مکزیک جان خود را از دست داد. با این حال از آن زمان تاکنون علت مرگ او و چگونگی سقوط هواپیما در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است.



آمیرام نیر

که برای رسیدن به این انتصاب بر او وارد شده بود روند کارهای نخست‌وزیر را تحت‌الشعاع قرار داده بود. نگرش پرز نسبت به مشاور خود با دشمنی توسط سران سرویس‌های مخفی نسبت به نیر تقویت شد: رهبران موساد، شاباک و ارتش اسرائیل از پیوستن نیر به برنامه هفتگی خود به‌طور منظم خودداری می‌کردند؛ زیرا همه اینها از دخالت‌های بی‌حد و حصر او آگاه بودند.

در واقع او موفق شد در سایه رایین برای خود حاشیه امنی ایجاد کند. وزیر دفاع که در ابتدا به نیر بسیار مظنون بود، خیلی زود رویکرد خود را تغییر داد و به وی اعتماد صددرصدی

پیدا کرد. در همین زمان، آمیرام نیر خیلی تلاش کرد تا روابط خود با آمریکایی‌ها به ویژه با سرهنگ بازنشسته نیروی دریایی را تقویت کند. شاید بتوان گفت نیر فردی با استعداد، پرانرژی، فعال و شجاع بود ولی اندکی ساده‌لوحی کودکانه در وی دیده می‌شد.

فرصت یک دیدار روزانه با نخست‌وزیر برای او اتفاق افتاد؛ گرچه پرز پیش‌تر از توصیفات او در مورد تلاش‌های ابوجهاد، رئیس جبهه نظامی ساف، برای آزاد کردن هفده زندانی ایرانی از کویت، بسیار ناامید شده بود. او موقعیت آمریکایی‌هایی را نسبت به ایرانی‌ها سخت توصیف کرد و احتیاط بیش از حد رایین را نیز در این امر دخیل می‌دانست. «چه کنیم؟» نخست‌وزیر توقع معجزه داشت و به کمک او احتیاج داشتیم. وی قول داد به زودی با ایده‌های تازه برگردد.

او اندکی بعد با ایده‌هایی - نه الزاماً نوآورانه - بازگشت، اما پرز که هنوز ناراحت بود، عجله کرد و نیر را بدون هماهنگی با شویمر و من به لندن فرستاد؛ جایی که من بعد از شکست در آن دیدار غم‌انگیز، شکسته و ناامید بودم. از لحظه اول که او را ملاقات کردیم، آن مرد با خوش‌بینی و فصاحت کلام قلبم را خرید.

تمام شب را در آپارتمان من نشسته بود. به‌طور کامل تمام امور را فاش کردم: همه رازها، نام همه، هر جزئیات، هر شماره تلفنی که ضروری بود را گفتم؛ چیزی از او پنهان نکردم، هیچ چیز. حتی اطلاعاتی از جمله شماره حساب بانکی ام را که از طریق آن ایرانی‌ها در ازای

معاملات، پول را منتقل می کردند پنهان نکردم. پرونده‌های شسته و رفته را با کپی کردن تمام اسناد به وی تحویل دادم. او نیز سؤالات زیادی پرسید. می خواست همه چیز را بداند. باهوش بود و هر موضوع مهم را می خواست بداند.

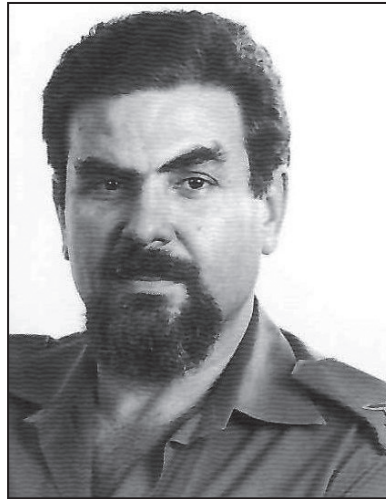
او اعتماد مرا به دست آورد. آنقدر که می خواستم به او کمک کنم. طی یک تلاش قربانی فر که اتفاقاً در لندن بود را پیدا و فوراً او را به خانه خود دعوت کردم.

قربانی فر وارد شد و طبق معمول تحت تأثیر قرار گرفت. احساس کردم مثل یک داماد در سایبان او هستم. به مطالب افتخار کردم و از همه اصول حفاظتی و پیشگیرانه معمول غافل شدم. من خلع سلاح شدم و تمام مهمات خود را به مردی سپردم که به زودی به عنوان بزرگترین دشمن آشکار من شد. در دام افتاده بودم.

پس از اینکه توافق کردیم با شویمر در آنجا ملاقات کنیم، نیر به واشینگتن سفر کرد. هر اقدامی را با وی هماهنگ کردم و از پیشرفت‌ها گزارش دادم. تنها چند روز بعد از تماس تلفنی شویمر بود که به من گفت آن مرد بدون سروصدا ناپدید شده است. فهمیدم که به مشکل بزرگی برخوردیم. تصمیم گرفتم که بیش از این تعلل نکنم و خواستار جلسه فوری در دفتر نخست‌وزیر شدم. در این دیدار سرتیپ عزرائل نوو<sup>۱</sup> دبیر نظامی پرز، آمیرام نیر و نخست‌وزیر پرز حضور داشتند. این جلسه قرار بود ساعت هفت عصر برگزار شود.

از نیر خواستیم که ما و نخست‌وزیر را در مورد مذاکراتش در واشینگتن مطلع کند. نیر به طور خلاصه گفت که آمریکایی‌ها تصمیم گرفته‌اند از این پس عملیات را به تنهایی انجام دهند؛ بدون اسرائیلی‌ها.

دیگر دیر شده بود و شویمر پیشنهاد کرد که ما فردا در اینجا با هم ملاقات کنیم تا در مورد آن بحثی داشته باشیم. آمیرام اعلام کرد که نمی‌تواند در جلسه شرکت کند، زیرا در شمال اسرائیل به عنوان نیروی ذخیره مأمور است. آنچه مشاور نمی‌دانست این بود که چند ساعت قبل از جلسه، من با قربانی فر صحبت کردم که تعجب کرد و به من گفت



عزرائل نوو

۱. عزرائل نوو (۷ ژانویه ۱۹۴۸) سرتیپ دوم ذخیره و مشاور نظامی دفتر چهار نخست‌وزیر؛ مناخیم بگین، اسحاق شامیر، شیمون پرز و اسحاق رابین.

شنیده است نخست وزیر، ما را بر کنار کرده و از این پس فقط آمیرام نیر با مسئله ایران سر و کار دارد.

با عصبانیت پرسیدم: «این را از کجا می گویی؟»

- آمیرام نیر به من گفت. او همچنین ترتیب داد تا فردا در فرانکفورت با من ملاقات کند تا صحبت های خود را درباره این قرارداد ادامه دهد.

و حالا این فتنه گر به من می گوید که او نیروی ذخیره است! در حالی که با قربانی فر در فرانکفورت قرار ملاقات دارد. کنترل خود را از دست دادم و هر چه را که باید بگویم گفتم. نیر به سختی جواب داد. چرا لباس نیستید؟ از او پرسیدم، شما برای چه کسی کار می کنید؟ شما چند ساعت دیگر برای دیدار با قربانی فر به فرانکفورت سفر می کنید؟

آمیرام جواب نداد. از صندلی بلند شده و از اتاق خارج شد. برای اولین بار از زمانی که او را در آپارتمان در لندن ملاقات کردم، فهمیدم که چه کسی را از مخفی ترین اسرارم آگاه کرده بودم. روز بعد، زمانی که نیر در حال عزیمت به فرانکفورت بود، به قربانی فر زنگ زدم و او را با فریادهایم شستم: خائن مثل تو ندیدم، تو به من و دوستانم خیانت کردی! آیا شرمنده نیستی که ما را با چنین روشی رها کردی؟

آن مرد از فریادهای من وحشت زده شد و صدای اولر زید: من چاره ای نداشتم. آمریکایی ها به من خبر دادند که باید تمام ارتباط با شما را قطع کنم. آنها این را از من خواستند. از آنها ترسیدم؛ اینها می توانند هر کاری انجام دهند. از دفتر کاخ سفید به من گفتند که مایکل لدین، نیمرودی، شویمر و کیمچه از تمام مذاکرات حذف شده اند. رابط جدید آمیرام نیر است.

حالا همه چیز واضح بود؛ مثل سگ بیرون انداخته شده بودیم!

با انتصاب دریاسالار جان پویند کستر به عنوان مشاور شورای امنیت ملی آمریکا، سکورد و آمیرام نیر که از خدمات خوب سرلشکر اوری سیمکونی وابسته نظامی اسرائیل در آمریکا، برای باز کردن درهای واشینگتن استفاده کرده بودند، فرصتی برای کسب دور سوم مذاکرات فراهم شد.

اگر شیمون پرز به ما دستور بازنشستگی داده بود، من حکم را می پذیرفتم. در تمامی شرایط حاضر به تبعیت بودم، اما نه به این کار؟ این عمل فقط برای خائنان و جاسوسان است نه کسی مثل من!

می ترسیدم. از لحظه ای که نیر عملیات اسرائیلی را در دست گرفت، مذاکرات در جهات کاملاً متفاوتی انجام شد. مسائل سیاسی در مرکز مباحث قرار گرفت و با تغییر سیستم سیاسی در منطقه، مسئله گروگان ها مسئله اصلی بود. رؤیای تغییر چهره خاور میانه جای خود را به





چانه زنی و اعتیاد به نمایشگاه کولی‌ها داده بود. اسلحه بدهید گروگان بگیرید! آمیرام با عجله به دیدار قربانی فر در فرانکفورت رفت. تصمیم گرفته بود تا میزبان خود را تحت تأثیر قرار دهد؛ شما دو روز بعد به لندن خواهید آمد. و بعد با تعجب گفت: شما با شیمون پرز نخست‌وزیر من ملاقات دارید!

نیر به واسطه ایرانی گفت: «پرز صرفاً برای رسیدگی به مسئله آنها به انگلیس می‌آید. البته این نقض قوانین منع افشای پیش از بازدید برنامه‌ریزی شده رهبران اسرائیل از کشورهای خارجی بود. مسلماً نباید از قبل شخصی که با سرویس‌های اطلاعاتی حاکمیت ایران مشخص شده از این اطلاعات آگاه می‌شد. او با مارگارت تاچر<sup>۱</sup> و چند نفر دیگر ملاقات‌هایی دارد که مهم است، اما این فقط یک حاشیه است. دلیل واقعی، تمایل نخست‌وزیر به بسته شدن سریع این پرونده است. جزئیات این معامله از همه چیز برای او مهم‌تر است. بنابراین او می‌خواهد وقت بگذارد و شما را ملاقات کند. با او در جلسه رئیس شورای امنیت ملی در واشینگتن نیز شرکت خواهید کرد.»

قربانی فر سر از پانمی شناخت. نیر در پایان گفت: «من زمان ملاقات شما با نخست‌وزیر را اطلاع می‌دهم و فراموش نکنید که یک کلمه برای کسی توضیح ندهید!»

قربانی فر مقاومت نکرد و درست بعد از ملاقات با نیر با من تماس گرفت. من بلافاصله با شویمر تماس گرفتم و همه چیز را به او گفتم. شما باید بلافاصله به لندن سفر کنید. پرز نباید بدون اینکه ما را مطلع کند، با آنان ملاقات داشته باشد! در آن شب، وی با پرواز سوئیس ابر به زوریخ و از آنجا با پروازی دیگر به لندن سفر کرد.

پایتخت انگلیس با احترام و تجلیل، از نخست‌وزیر اسرائیل استقبال کرد. او حتی نواختن موسیقی کودک‌کان فقیر را نیز تماشا کرد و روی جلد برنامه‌های جشن را که پایه و اساس این برنامه بود، خواند: «نوشته شده توسط مؤسسه اجتماعی ویکتور هوگو.»

پرز جشن گرفته بود و ناگهان در این سرخوشی، خشم شویمر فوران کرد و گفت: «اینجا چه کار می‌کنی؟» پرز شوکه شد که شویمر هتل ملاقاتش با ملکه را یافته بود و بحث و گفت‌وگو با میزبان مارگارت تاچر را قطع کرد. از پرز پرسید: «آیا قصد دارید در اینجا با ایران صحبت کنید؟ با قربانی فر و با دریا سالار پویند کستر؟ بدون من و یعقوب نیم‌ودی و دیوید کیمچه برای چنین جلسه‌ای برنامه‌ریزی کرده‌اید؟»

پرز با آرامش در چشم خشم‌آلود دوست قدیمی خود نگاه کرد و توضیح داد: «آرام باش دوست من! من قصد ملاقات با آنها را ندارم. اما آمیرام نیر گفت... او اصرار داشت؛ آمیرام

۱. مارگارت هیلدا تاچر (۱۳ اکتبر ۱۹۲۵ - ۸ آوریل ۲۰۱۳) او معروف به بانوی آهنین و نخستین نخست‌وزیر زن تاریخ بریتانیا و رهبر سابق حزب محافظه‌کار بریتانیا بود.



نیر هنوز دستور کار من را تعیین نکرده است.»

حتی پرز نیز برای حرکت بعدی مشاور خود آماده نبود. معلوم شد که او پس از سفر نخست وزیر به انگلیس، بدون اجازه در هیأت رسمی شرکت کرده است. نیر به دلیل اینکه در حال بررسی مقدمات امنیتی در سفارت لندن بود به آنجا رسید.

او با سر تیب عزرائل نوو مشاور نظامی پرز تماس گرفت و او را به صبحانه‌ای در هتل خود دعوت کرد. نوو وارد اتاق ناهار خوری هتل هیلتون شد که نیر در آن اقامت داشت. با کمال تعجب، نیر تنها نبود. سه نفر دیگر با او روبه‌رو شدند. نیر با زبان عبری به نوو گفت متأسفم، من برنامه‌ریزی نکردم. آنها فقط آمدند و به ما پیوستند. لطفاً دوستان ما را بشناسید: آقایان الیور نورث، ریچارد سکورد و منوچهر قربانی‌فر.

دبیر نظامی نشست، نیر به قربانی‌فر توضیح داد که پرز نمی‌تواند او را ملاقات کند. در عوض، وزیر امور خارجه خود را به اینجا فرستاد؛ یکی از مهم‌ترین افراد در کنار نخست‌وزیر؛ یک ژنرال اسرائیلی. از اینجا می‌توانید بدانید که نخست‌وزیر اسرائیل موفقیت این عملیات را می‌خواهد و از آنچه انجام می‌دهید قدردانی می‌کند!

در اینجا، مشاور ضد تروریسم، آن روز به طور غافلگیرانه یکی از روزنامه‌های لندن را بیرون کشید که در صفحه اول تصویر ملاقات مشترک نخست‌وزیر انگلیس با میهمان اسرائیلی خود را منتشر کرده بود؛ با عزرائیل نوو بر جسته در لباس نمایندگی خود.

وقتی وزیر عکس را دید، متوجه شد که چه اتفاقی افتاده و نیر آن را ترتیب داده و از او برای توطئه شخصی خود بهره‌برداری کرده است. احساس می‌کرد مانند عروسک خیمه‌شب‌بازی مشاور [نیر] اقدام کرده است. همه چیز کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. این جلسه حدود یک ساعت به طول انجامید. نوو خیلی آرام و به سختی کلمه‌ای را بیان کرد. فقط نشسته بود و از اینکه خودش را به عنوان تازه‌کار در دام می‌دید، عصبانی بود.

نیر، سکورد و قربانی‌فر در مورد فعالیت برنامه‌ریزی‌شده آینده و نیز بیشتر در مورد سوءاستفاده اعضای تیم قبلی صحبت می‌کردند. مکالمه شگفت‌انگیزی که طی آن نیر به مسیری که می‌خواست هدایت می‌کرد؛ مثلاً اتهامات به من و شویمر به عنوان اینکه میلیون‌ها دلار پول را که در واقع برای دفتر نخست‌وزیری در نظر گرفته شده بود سرقت کرده‌ایم.

برای نیر، این گردهمایی موفقیت کاملی بود و از این پس، نورث و سکورد و قربانی‌فر، از قدرت برتر او آگاه بودند. مسئولیت این عملیات به نمایندگی از نخست‌وزیر اسرائیل، در کنار همکاران آمریکایی وی بسیار مهم بود. نیر و سکورد عملیاتی خارق‌العاده را با هم در آغوش کشیدند: پایان دادن به همه آدم‌ربایی‌های خاورمیانه. اسرائیل بازداشت‌شدگان لبنانی را



آزاد می‌کند. ارتش جنوب لبنان گروگان‌های حزب‌الله را آزاد می‌کند، حزب‌الله و ایرانی‌ها گروگان‌های آمریکایی را آزاد می‌کنند؛ و ایالات متحده بسیاری از سلاح‌ها را به تهران منتقل می‌کند. موشک‌ها و هر آنچه آنها می‌خواستند. فقط یک چیز در طول برنامه فراموش شد: اسرائیل چه خواهد کرد؟ هیچ چیز. این کاملاً مشهود است.

این عملیات «عملیات رهایی‌بخش» نامیده شد و چهار روز قبل از شروع به هیچ وجه مشخص نبود که آیا این کار انجام شده یا نه. این موضوع می‌توانست فریب دیگری توسط قربانی‌فر و ایرانیان باشد.

در روز ۱۲ فوریه، ارتش اسرائیل دو سرباز به نام‌های رحیم الشیخ و یوسف فنق را در یک عملیات در جنوب لبنان ربود.

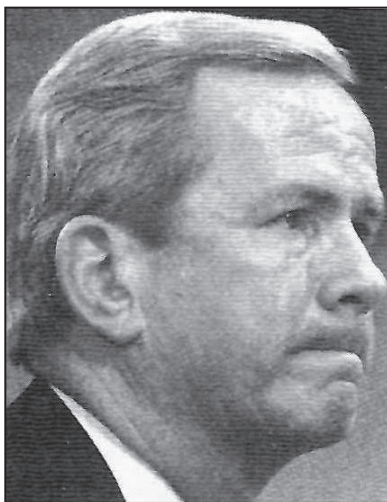
پس از آدم‌ربایی، عملیات رهایی‌بخش مختل شد. البته اسرائیل و ارتش جنوب لبنان از آزادی زندانیان حزب‌الله امتناع ورزیدند و ایرانیان اعلام کردند که بدون آنها، گروگان‌های آمریکایی آزاد نمی‌شوند. در این مرحله، قربانی‌فر تلاش کرد تا یک راه حل جادویی بیابد: آمریکایی‌ها موشک‌های جدید فینیکس،<sup>۱</sup> سیستم‌های راداری و قطعات یدکی، موشک‌های هاوک و هارپون، اسلحه‌های تیرز و هزاران موشک دیگر تاو را تهیه می‌کنند؛ تجهیزاتی که رؤیای مطلوب هر فرمانده ارتش است و در عوض گروگان‌ها با برگزاری نشست بین کارمندان ارشد و اشینگتن، نخست‌وزیر موسوی و رئیس مجلس رفسنجانی آزاد خواهند شد. در اشینگتن تصمیم گرفته شد که موافقت کنند و مک‌فارلین را در رأس هیأتی که قصد عزیمت به ایران دارد قرار دهند.

مک‌فارلین همچنین تأکید کرد که دیگر پول به حساب‌های شخصی در ایران واریز نمی‌شود. در میان آنها قربانی‌فر بود که خود را خسران زده می‌دید و از شدت عصبانیت دستانش را در جیب‌هایش می‌فشرد؛ ناگهان به یاد آورد که تسهیل‌گر مناسب برای برقراری مجدد روابط خودش است.

آمریکایی‌ها خواستار برگزاری این اجلاس در ریورای<sup>۲</sup> معروف شاه در جزیره کیش بودند که من در گذشته به عنوان مسئول تجهیز آن به آب شیرین کن بودم، اما ایران بر پایتخت اصرار داشت. آمریکایی‌ها جزیره را می‌خواستند زیرا در محدوده هواپیماها و هلیکوپترهای جنگنده پارک شده در ناو هواپیمابر خارج از آب‌های خلیج فارس بود. در حالی که در تهران امکان نجات نماینده در صورت گرفتار شدن، امکان‌پذیر نبود و این دقیقاً به همان دلیل بود

1. Aix Phoenix

۲. رستوران ریورای یکی از بهترین رستوران‌های شهر ونیز است که در اینجا منظور از آن، تفرجگاه محمدرضا شاه در کیش می‌باشد که از لحاظ کیفیت با این رستوران مقایسه شده است.



مک فارلین

که ایرانیان بر پایتخت خود اصرار کردند. سرانجام واشینگتن تسلیم شد! اگرچه کاخ سفید مک فارلین را به عنوان نماینده منصوب کرد ولی دولت تهران معتقد بود که مک فارلین مقدمات را فراهم کرده و اقدام نهایی با قربا است که گروگان‌ها را بلافاصله پس از فرود اولین هواپیمای حامل تجهیزات به تهران می‌آورد. قربانی فر به نورث اطمینان داد که هیأت مک فارلین با اعضای ارشد رژیم دیدار خواهد کرد؛ همان مقاماتی که تصمیم گرفتند میزبانان از طرف آنها از ردیف سوم و چهارم باشند. نورث خواستار اسکان این هیأت در ویلایی لوکس در تهران بود ولی دولت محلی میهمانان را در طبقه ششم هیلتون اسکان داد.

بدترین زمان برای دیدار با هیأت آمریکایی انتخاب شده بود؛ دقیقاً ایام ماه رمضان. بدون آن که هیچ یک از کارشناسان شورای امنیت ملی یا سازمان اطلاعات مرکزی درک کنند که این زمان بازدید از یک کشور شیعه نیست.

تنها یک دستاورد مهم در این رویداد وجود داشت و آن، انتقال کتاب باشکوه/نجیل طلاکوب، همراه با یک ارادت گرم از رئیس‌جمهور ریگان، هدیه شخصی به رفسنجانی رئیس مجلس؛ هدیه‌ای که بعدها مورد سوءاستفاده ایران قرار گرفت.

نکته این بود که آمیرام نیر اصرار داشت به این هیأت بپیوندد و دست تقدیر به او اجازه داد در تهران فرود آید. سرانجام، او با فشارهایی که به پرز و سرپنجه‌های اطلاعاتی وارد آورد اجازه یافت که هیأت مذاکره را همراهی کند؛ البته به صورت ساختگی. اما می‌توان گفت که ایرانی‌ها حتی قبل از پا گذاشتن نیر در این میدان، هویت واقعی او را می‌دانستند.

نمایندگان ایالات متحده پس از اتمام حجت مک فارلین با ایرانیان با عصبانیت تهران را ترک کردند. ایرانی‌ها به نوبه خود ناگهان خواسته جدیدی را برای آزادی گروگان‌ها مطرح کردند: خروج نیروهای ارتش اسرائیل از جنوب لبنان، آزادی هفده نفر که در کویت دستگیر شده‌اند و دریافت هزینه‌های نگهداری گروگان‌ها حتی غیر آمریکایی‌ها تاکنون.<sup>۱</sup>

۱. این ادعای نیمرودی ثابت نشده است.



اکنون که منابع فراوان بودجه برای شورشیان کنترادر مأموریت خود برای از بین بردن رژیم ساندینیستا<sup>۱</sup> (که در انتخابات دموکراتیک انتخاب شد و نشان‌دهنده خواست مردم نیکاراکوئه بود) برای سیاحت تعطیل شده‌اند، الیور نورث به جست‌وجوی گزینه‌های دیگری روی آورد. روزی او با یک افسر ارشد ارتش اسرائیل که نقش اساسی در واشینگتن داشت ملاقات کرد و به او پیشنهاد برنامه‌ریزی یک طرح نظامی آمریکایی را با مشارکت غواصان اسرائیلی داد که یک کشتی شوروی حامل اسلحه برای ساندینیستا را غرق کنند. این افسر اسرائیلی تقریباً از روی صندلی به عقب افتاد: چه؟ اعلان جنگ اسرائیل علیه اتحاد جماهیر شوروی؟ چه کسی این ایده احمقانه را در ذهن شما قرار داده است؟ آمیرام نیر؛ این پیشنهاد اوست. تنها چند هفته از بازگشت سفر هوایی از تهران نگذشته بود که رسوایی «ایران گیت» مانند انباشت عظیمی از بمب‌های خوشه‌ای همه چیز را متلاشی کرد که فشار و آسیب آن را نمی‌توان تصور نمود.<sup>۲</sup>

### تلاش کردند مراقبانی دیگران کنند

مقاله کوچکی در هفته‌نامه *الشراع* بیروت مورخ ۲ نوامبر ۱۹۸۶ [۱۱ آبان ۱۳۶۵ هـ.ش] منتشر و در آن برای اولین بار جزئیات ارتباط پنهانی میان ایالات متحده و ایران افشا شد. این مقاله باعث یک زمین‌لرزه شد. در کمال تعجب در همان روز، آمریکا آزاد شدن یک گر و گان دیگر خود به نام دیوید جاکوبسون را که به دنبال تحویل پانصد قبضه موشک تاو که اواخر ماه اکتبر وارد تهران شد، جشن گرفت. همزمان در این تاریخ، راست‌ها در پایتخت ایران، با چپی‌ها در جنگ بودند؛ رقبای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس، در صدد بودند تا چهره غرب‌زده خود را پاک کنند.<sup>۳</sup>

این مقاله در روزنامه‌های عربی چندان مورد توجه قرار نگرفت، اما آنچه باعث افزایش شتاب سروصدا در سراسر جهان شد انتشار آن در سطح وسیع صدها هزار نسخه در خیابان‌های تهران [!]. به ابتکار دشمن بزرگ و خطرناک رفسنجانی، یعنی سید مهدی هاشمی

۱. جبهه آزادی‌بخش ملی ساندینیستا، حزبی سیاسی و سوسیالیست در نیکاراکوئه است. رئیس‌جمهور کنونی این کشور، دانیل اورتگا، دبیر کل این حزب است.

۲. تا این بخش از داستان، نیم‌رودی به این سؤال‌ها پاسخ نمی‌دهد که چرا آمیرام نیر جایگزین طرف اسرائیلی شد؟ چرا تیم قبلی کنار گذاشته شدند؟ اتهامات مالی به تیم قبلی و شخص نیم‌رودی چه بود؟ چرا موشک‌های غیرقابل استفاده از سوی اسرائیل به ایران ارسال شد؟ و به چه دلیل آمیرام نیر در عملیات رهایی‌بخش همراه هیأت امریکایی به تهران رفت؟

کاملاً واضح است که نیم‌رودی در این بخش از ذکر بسیاری از وقایع خودداری می‌کند؛ به‌ویژه در مورد خودش.

۳. این نگاه نسبت به دسته‌بندی سیاسی در ایران متعلق به نویسنده است.

برادر داماد منتظری بود.

در تهران این ماجرا به عنوان پیروزی انقلاب اسلامی بر امپریالیسم آمریکا مطرح شد. نماینده شکست خورده مجلس خطاب به توده‌ها و به نوعی با یک تمامیت‌خواهی شرایط را طوری عنوان کرد که گویی توسط کارمندان مک‌فارلین فریب خورده و کارشناسان همراه تجهیزات نظامی خریداری شده، برای اثبات حسن نیت‌شان کتاب مقدسی را با امضای ریگان به عنوان هدیه به او داده‌اند، در حالی که این ژست را حيله‌گری آمریکا تفسیر کرد.

در واشینگتن، ریگان وانمود کرد که بی‌گناه است و این بازی را تا انتها انجام داد و به دادستان کل خود، ادوین میز، دستور داد تا در مورد ادعاهای به اصطلاح شگفت‌آور تحقیق کند. در همین حال بود که هواپیمای ترابری آمریکایی دقیقاً همان روز توسط یک موشک ساندینیست هدف قرار گرفت و همراه سلاح‌ها و تجهیزاتی که برای نیروهای کنترامی‌برد منهدم شد. تنها بازمانده این پرواز فاش کرد که او قرارداد کار را با سیامضا کرده است. رقص شیاطین اکنون با قوت کامل به اوج رسید.

چهار کمیته، جزئیات مربوط به موضوع را در واشینگتن بررسی کردند. ابتدا توسط یک کمیته فرعی اطلاعات مجلس سنا آغاز شد. در ادامه «کمیته برج» نقش شورای امنیت ملی را بررسی کرد. کمیته مشترک مجلس نمایندگان و سنا بعد از آن وارد امور جدی‌تری شدند. سرانجام، کمیته چهارم برای بررسی مشارکت معاون رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش در امور جزئی‌تر مشغول شد. با یک بازپرس ویژه از وزارت دادگستری و FBI جنبه‌های حقوقی و جنایی مورد بررسی قرار گرفت و با وجود تمام کمیته‌ها، کمیته گرباد بیش از همه بر روی دو تن از سران دولت تمرکز داشت: رئیس‌جمهور و معاونش.

اولین مورد تاگردن درگیر است و دومی فقط تا دور کمر. تنها کسی که می‌توانست این دو را بازخواست کند ویلیام کیسی رئیس آژانس اطلاعات مرکزی بود که به طور ناگهانی دچار سکتة مغزی شدیدی شد. او اندکی پس از آن که در صدد دعوت آنان به هر یک از نهادهای تحقیق بود، روحش را به خالق خود بازگرداند.

نتایج همه تحقیقات به سرهنگ نورث منتهی شد، اما در هنگام بازجویی وزیر دادگستری از نورث، (سکورڈ نیز پس از وی دعوت شد)، او گفت که بیشتر سود حاصل از معاملات تسلیحات با ایران به ابتکار اسرائیل، به سازمان کنترها انتقال داده شد! در همین زمان، مقامات ارشد دولت به رسانه‌ها هشدار دادند که این اسرائیل است که ایالات متحده را به ارتباط با ایران می‌کشاند و نورث حتی فراتر رفت و با همکار وفادار خود، آمیرام نیر تماس گرفت تا اطمینان حاصل کند که اسرائیل مسئولیت آغاز ارتباط با شورشیان و ساندینیست‌ها در





نیکارگوته را بر عهده می‌گیرد؛ و حتی اعتراف کنند که خودشان پولی که از تهران دریافت می‌کردند را مستقیماً به کنترها انتقال می‌دادند.

اسرائیل دیگر نمی‌توانست سکوت کند.

نخستین بیانیه توسط نخست‌وزیر شامیر که اواخر ماه اکتبر جایگزین پرز شده و طبق توافقنامه چرخشی، پرز وزیر امور خارجه و رابین نیز وزیر دفاع بود، به شرح زیر تهیه شد:

«اسرائیل تأیید می‌کند که در انتقال سلاح‌های دفاعی از ایالات متحده به ایران نقش داشته، اما هرگز درگیر انتقال اسلحه به سازمان کنترها نبوده و هیچ ارتباطی با آن ندارد.»

به دنبال شهادت نورث و سکورد، وزیر دادگستری ریگان این بار به نمایندگی از او به منظور تحقیقات عمیق‌تر در معامله ایران-کنتر، یک بازپرس جدید منصوب کرد. این سناتور، لارنس والش بود که وقت خود را تلف نکرد و خواستار بازجویی از مدیر کل سابق وزارت امور خارجه، دیوید کیمچه شد. دولت اسرائیل کیمچه را از پاسخ به احضارهای والش منع کرد و تصمیم گرفت که او از مصونیت دیپلماتیک خود بهره‌مند شود. بنابراین او از افشای اسرار دولتی در طول فعالیت خود در دادگاه تحقیقاتی خارجی منع شد. والش قانع نشد و دستور احضار مجدد کیمچه را صادر کرد. به توصیه سفیر واشینگتن، کیمچه درخواست دادخواست را به دادگاهی در ایالات متحده داد و قاضی ایالات متحده دستور بعدی را لغو کرد.

در هر صورت، آشوب‌ها در آمریکا مؤثر بود و در اسرائیل نیز مقامات مختلف تصمیم گرفتند که نهادهای تحقیقاتی آبی و سفید را تعیین کنند. این گونه است که کنست، کمیته امور خارجه و دفاع را به ریاست آبا ایبان<sup>۱</sup> تشکیل داد و همین‌طور نخست‌وزیر اسحاق شامیر، یک تیم بازرسی دولتی را به ریاست سرلشکر بازنشسته رافائل وردی تشکیل داده و الیاکیم روبینشتاین<sup>۲</sup> را به سمتی در وزارت امور خارجه منصوب کرد که بعدها دادستان کل و قاضی دادگاه شد.

من، دو بار در کمیته امور خارجه و دفاع ظاهر شدم. متأسفانه فهمیدم که بیشتر از تحقیق، برخی از اعضای کنست در واقع به حمله به مخالفان سیاسی خود علاقه داشتند. ایهود اولمرت بیشتر از اینکه به من فرصت دهد، تمام حرفش پیچیدن به شیمون پرز در این ماجرا بود:

۱. آبا ایبان (۲ فوریه ۱۹۱۵-۱۷ نوامبر ۲۰۰۲) دیپلمات، سیاست‌مدار، مترجم، نویسنده و زبان‌شناس برجسته اسرائیلی که در دوره‌های حساس از تاریخ اسرائیل، زمامدار وزارت امور خارجه، وزارت آموزش و فرهنگ و مقام معاونت نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی را بر عهده داشت. وی همچنین به مدت ده سال، سفیر اسرائیل در ایالات متحده آمریکا و سفیر دائمی اسرائیل در سازمان ملل متحد بود.

۲. الیاکیم روبینشتاین (۳ ژوئن ۱۹۴۷) معاون سابق دادگاه عالی اسرائیل است. پیش از این، از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۴ به عنوان دادستان کل اسرائیل خدمت کرد. روبینشتاین، دیپلمات سابق اسرائیلی و کارمند حقوقی با سابقه، نقشی تأثیرگذار در امور داخلی و خارجی رژیم صهیونیستی داشته است؛ به ویژه در کمک به شکل دادن معاهدات صلح این رژیم با مصر و اردن.



ایلیاکیم روبینشتاین

او چه می دانست؟ چه چیزی را تأیید کرد؟ او می خواست به چه چیزی برسد؟  
با شور و هیجان در صحبت، آنها را شگفت زده کردم! آمیرام نیر نیز مقابل کمیته حضور یافت. او برای بیشتر مواردی که از او پرسیده می شد هیچ پاسخ و توضیحی نداشت. در همان روزها، تیم دولت نیز اتفاقات اخیر را بررسی کرد. دیگر هیچ سیاستمداری وجود نداشت بلکه فقط کارشناسان بودند؛ مشاور حقوقی تأسیسات دفاعی، مشاور نظامی نخست وزیر و همان طور که گفته شد رافائل وردی و روبینشتاین.

طبیعتاً آنها در صدد بودند تا جزئیات بسیار

خوبی از جنبه های مالی را بدانند. حواله های چه چیزی به چه کسی پرداخت شد و چگونه؟ با خواست خودم همکاری کردم. دلیلی نداشتم که چیزی را پنهان کنم. احساس اعتماد به نفس در خودم داشتم و معتقد بودم که یک کمیته حرفه ای، حقیقت را آشکار می کند. داوطلبانه تمام اسناد موجود خود را در اختیار کمیته قرار دادم؛ از جمله اسناد مربوط به حساب های بانکی خودم در خارج از کشور.

در آن روزها نمی دانستم؛ ولی امروز درباره رافائل وردی می دانم. از اواخر دهه ۱۹۶۰ به عنوان هماهنگ کننده عملیات دولت در اسرائیل، او را به طور سطحی شناختم. سرانجام معلوم شد که وی قصد بازنشستگی ندارد، به همین خاطر مجبور شدم که من از ارتش کنار بروم و به شغل خودم بازگردم.

اندکی قبل از آن، گزارش کمیته برج در آمریکا منتشر شد و به نقل از سخنان آمیرام نیر، گویا اعضای تیم اول، دیوید کیمچه، شویمر، یعقوب نیمرودی و مایکل لدین مبلغ زیادی از جیب ایرانی ها دزدیده اند. این چیزها به شدت در ایالات متحده پخش شد و آسیب زیادی به من رساند.

بنابراین من به ایلیاکیم روبینشتاین روی آوردم و از او خواستم که علناً اعلام کند. روبینشتاین قول داد پس از دریافت تصویر کامل از این ماجرا، موضوع را علنی کند. هیچ شک و تردیدی نداشتم که به زودی چنین اطلاعاتی منتشر می شود، زیرا دست ما تمیز است و



اسنادی که من به کمیته ارسال کرده بودم، واقعاً آن را اثبات کرده بود! زمان گذشت و هیچ‌گونه اطلاعیه‌ای منتشر نشد. ۱۲ می، چند هفته بعد از انتشار تهمت علیه من، نامه‌ای به نخست‌وزیر نوشتم و او را به خاطر ظلم سنگین علیه خودم مطلع کردم. طبق اطلاعاتی که به گوش من رسید، وردی اوایل این ماه گزارش را تکمیل می‌کرد. بنابراین چندین بار از روینشتاین خواستم تا موضوع را بررسی کند چرا که بخش قابل توجهی از گزارش به من اشاره دارد. از طرف وی به من گفته شد که این سند هنوز در دست کار است و فقط گزارش مقدماتی ارائه شده؛ بنابراین کمیته آمادگی ندارد در مورد برنامه خود به موقع اظهار نظر کند.

با این وصف، دوباره من متهم شدم تا اینکه برای من روشن شد چرا! از مؤسسه حقوقی که امور مرا در سوئیس اداره می‌کرد، مطلع شدم که آمریکایی‌ها خواسته‌اند تمام اسناد و جزئیات مربوط به حساب مرا در بانک سوئیس در ژنو دریافت کنند - به دلیل منطق کار شخصی من در سراسر جهان حساب‌های من پراکنده بود - این یک ضربه جبران‌ناپذیر برای تجارت من است! و چه کسی مسئول آن بود؟ این دو نفر: وردی و روینشتاین.

برایم روشن شد که رافائل وردی با مشورت روینشتاین تمام نسخه‌های اسنادی که من به تیم خود ارائه داده بودم را به بازرس ویژه آمریکایی - لارنس والش - تحویل داده‌اند؛ از جمله اطلاعات حساب‌های بانکی شخصی‌ام در سوئیس...

من پاسخ خود را از طریق وکلا به بانک سوئیس ارسال کردم و با این اقدام خواستم در اسرائیل اعلام کنم که فعالیت من به عنوان نماینده دولت اجازه بررسی حساب‌های خارجی را نمی‌دهد؛ اطلاعات آن توسط مقامات ارشد و بدون اختیار من ارائه شده است.

ظاهراً روینشتاین و وردی نیز ترسیده بودند. مدتی بعد، یک نامه رسمی از وزیر امور خارجه دریافت کردم که تأیید می‌کند معاملات مالی من تحت حساب بانکی سوئیس به نمایندگی از دولت اسرائیل به منظور انجام معاملات مربوط به عملیات تسلیحاتی با ایران انجام شده است.

این گواهینامه والش را راضی نکرد؛ او از من خواست تا برای بازجویی حاضر شوم. سندی که مجهز به آن بودم فقط درباره معاملات مالی من بود که تحت حساب بانکی سوئیس من ساخته شده بود و فراتر از آن چیزی در دست نداشتم. بنابراین والش تسلیم نشد.



## يعقوب نيمرودى مقابل دولت اسرائيل

با پيشرفت كار تيم وردى و رويينشتاين، دو نسخه گزارش تهيه شد: يكي براى كيمچه، شويمر و من بود و آن يكي براى اميرام نير كه شامل بحث‌هاى او با قربانى فرمى شد. با توجه به موضوعات پرورنده نير، به جز اختلافات در سبک مدیریت عملیاتی، اختلاف نسخه‌ها متمرکز بر مسائل مالی بود. نير مى خواست براى آن دو ميليون دلار به من تهمت بزند.

من مدعى شدم كه هرگز چنين چيزى نبوده و با اسناد و مدارك تمامى وارىزى‌هاى حسابم را نشان دادم و دقيقاً به مبلغى كه قربانى فر دريافت کرده بود اشاره نمودم و هزينه‌هاى كلانى را كه داشتم توجيه كردم؛ بيشتر آنها نتيجه هزينه‌هاى كسانى است كه به تعهدات خود عمل نكردند. من به كميتۀ ثابت كردم كه چطور حدود نيم ميليون دلار از قرارداد «كيهان» را از پول شخصى ام دادم. اين، بار تسليحاتى ايران است كه به سرانجام نرسيده و گر نه من براى هر سؤالى پاسخى داشتم.

تا پايان سال حس كردم كه وردى و رويينشتاين همچنان به اذيت و آزار من ادامه مى دهند. اين دو نفر بارها ادعا مى كردند كه من تمام اسناد مربوط به حساب بانكى خود در سوئيس را در اختيارشان قرار نداده‌ام. آنچه به آنها دادم، راضى شان نمى كرد و به مطالبه خود ادامه مى دادند و دوباره درخواست تجديد نظر و باز نشر مجوزهاى افتتاح حساب، اعلام كليۀ معاملات مالی، نام ذى نفعان، سپرده‌ها و سوابق حساب، موجودى كارت‌هاى اعتبارى، پروازها، هزينه‌هاى ادارى و جارى و خيلى چيزهاى ديگر را خواستند.

در نامه‌اى با عصبانيت به وردى پاسخ دادم كه به هر بند جداگانه پرداخته‌ام و در پايان تأكيد كردم: «من و شويمر به هيچ عنوان در طرفين دعوا- اسرئيلي يا آمريكايى - مظنون اين امور نيستيم. اين رويكرد كه ما بايد هر از چند گاهى اسناد مختلف را به صورت بازجوبى ارائه دهيم، غير قابل تحمل است... اگر در پرورنده مدنظر شكست افراد حقيقي لحاظ شده، در اين صورت گزارش دقيق حساب خودمان را بايد فقط به دولت ارائه دهيم و نه جاي ديگر! اما اگر ما به عنوان نمايندگان دولت در اينجا حضور داريم و عمل مى كنيم، پس خواهشمنديم كه اين مسئولان تمام جزئيات را با ما در ميان بگذارند و به ما اجازه دهند تا در تهيه پاسخ‌ها و گزارش‌هاى كه منعكس كننده دخالت اسرئيل در اين ماجراست، نقش فعالى داشته باشيم.» در پاسخ به نامه من، كميتۀ وردى، مرا به عنوان يك ذينفع خارجى مطرح كرد! مركز اين تيم، الياكيم رويينشتاين با دادستان آمريكا، لارنس والش، توافق ويژه‌اى امضا کرده بود كه طبق آن بايد دولت اسرئيل به والش تمام اسناد دريافتى مرا تحويل مى داد! لذا در ادامه اين توافقنامه پس از غربالگرى اسناد مربوط به معاملات بانكى كه به عنوان نماينده دولت انجام





داده‌ام، بازپرس آمریکایی ممکن بود حسابم را به عنوان حساب خصوصی تلقی کند، در این صورت من حق حمایت از کشور اسرائیل را نخواهم داشت...  
خونم حلال شد. دولت اسرائیل با ابتکار عمل از طریق آقایان وردی و روبینشتاین، هیچ دفاعی از من نکردند.

۳۰ نوامبر ۱۹۸۸ [۹ آذر ۱۳۶۷ هـ.ش] در بحبوحه جدال من با وردی و روبینشتاین، آمیرام نیر در سانحه هوایی مکزیک کشته شد. کشته شد؟ اصلاً به صحت این خبر اطمینان ندارم (به عنوان مثال، همسر او هرگز پیگیر سرنخ‌های موجود نشد و از این اقدام خودداری نمود). در هر صورت، حتی پس از مرگ او، مجبور شدم با اتهامات بی‌اساس علیه خودم که آمیرام نیر در طول عمرش زده بود، مقابله کنم.

اندکی پس از مرگ نیر، به من اطلاع داده شد که کمیته به سرپرستی رافائل وردی گزارش خود را تمام کرده است. برای جلسه‌ای با حضور دوتایی آنها - وردی و روبینشتاین - به دفتر نخست‌وزیر دعوت شدم. به طور خلاصه درباره آنچه در گزارش آنها بود توضیح دادم. اما در کمال تعجب به من گفته شد که اجازه ندارم نسخه‌ای از آن را تهیه کنم. اعتراض کردم ولی به من توضیح دادند که این سند به درخواست آمریکایی‌ها نوشته شده و طبق تصمیم شامیر نخست‌وزیر، پرز وزیر امور خارجه و رابین وزیر دفاع آن را برای بهره‌برداری توسط دولت آنجا به واشینگتن منتقل می‌کنند.

وردی و روبینشتاین از منافع دولت اسرائیل دفاع کردند. روند سیاسی حضور اسرائیل در گزارش حذف شد. هیچ‌کس در اینجا چیزی نمی‌دانسته و اقدامات غیرقانونی انجام نداده است. اما در مورد من، این دو تصمیم گرفتند که مدارک را به کمیته تحقیق وزارت دفاع تحویل دهند تا تحقیقات در خصوص مظنونیت ابهام دومیلیون دلار از حسابم انجام شود! به عبارت دیگر، این دو در پایان گفتند که دروغ‌هایی را که آمیرام نیر گفته، پذیرفته‌اند. وردی ادعا کرد که دومیلیون دلار مفقودی از صندوق، بودجه‌ای است که قرار بود به وزارت دفاع تحویل داده شود. از من خواسته شد توضیحی ارائه دهم. از این اتهامات شروانه بعداً در رسانه‌ها پرده برداشته شد.

این کمیته به هیچ‌وجه این واقعیت را بررسی نکرد که در دوره‌ای که آمیرام نیر مسئولیت این عملیات را از طرف اسرائیل عهده‌دار بود، بیست میلیون دلار از این صندوق ناپدید شد! این پول آمریکایی است و ربطی به اسرائیل ندارد. اسرائیل پیگیر دومیلیون دلاری که نیم‌وردی به سرقت برده می‌باشد...

در همین حال، دادگاه سوئیس درخواست تجدیدنظر آمریکایی‌ها برای بررسی حساب‌های

شرکت «ترنس ایگل» که برای من و فاش‌چی بود، تأیید کرد (پس از آن که دولت اسرائیل تصریح کرد که من تحت حمایتش نیستم و به عنوان یک شخص حقیقی هستم). این تأیید باعث خسارات زیادی در تجارت من شد؛ در مطبوعات، رادیو و تلویزیون منتشر شد و به شهرت من آسیب زد. موارد اندکی وجود دارد که در آن بانک‌های سوئیس به تأیید بررسی حساب مشتریان خود پاسخ داده‌اند و در همه موارد، اینها حساب‌های مجرمان و فروشندگان مواد مخدر بود. اکنون نام من در همان گروه قرار دارد. به جهانیان بگوئید که این همه ماجراست و کشور من مرا رها کرده است.

قصه نداشتیم بیکار بنشینم و تصمیم گرفتم تا با باز پرس ویژه در واشینگتن، لارنس والش، تماس بگیرم و نسخه‌ای از شرح ماوقع خود را برای او تهیه کنم و در عوض از بقیه حساب‌های من در سوئیس محافظت کند. موضوع را عمداً به وردی و روینشتاین اطلاع دادم. می‌دانستم که اینها از ترس، مدت‌هاست که دروغ و حقایق نیمه‌تمام را به آمریکاران داده‌اند. علاوه بر این، من از برخی مقامات ارشد در دفتر شامیر و رابین از ابتکارات بز دلانه آنها شنیدم که این دو به هیچ‌وجه توافق‌نامه منعقدشده روینشتاین با والش را امضاء نکردند.

در آن زمان با وکیل، دکتر آمنون گلدنبرگ<sup>۱</sup>، در مورد مراجعه به والش مشورت کردم و این مرد بزرگوار از من خواست تا قبل از قطعیت موضوع به او اجازه دهم تا با روینشتاین صحبت کند. من از پیشنهاد او استقبال کردم. گفت و گو را جمله به جمله بیان می‌کنم، همان‌طور که وکیل، گلدنبرگ به من گفت.

گلدنبرگ: من در خصوص نیم‌رودی تماس می‌گیرم.  
روینشتاین: حدس زدم!

گلدنبرگ: نیم‌رودی موقعیت خود را از دست داده و شما او را حمایت نکردید. او برای دفاع از منافع خود قصد دارد با آمریکایی‌ها ملاقات کند و یک نسخه از گزارش را به آنها ارائه نماید.

روینشتاین: این کار برای آمریکایی‌ها جذاب است. او یک جنگ را آغاز خواهد کرد! پیشنهاد می‌کنم به او بگوئید عجله نکند. برای این کوتوله چه می‌توانیم بکنیم؟ با وردی تماس می‌گیرم تا ببینیم چه کار می‌توان انجام داد. نتیجه را به شما خواهم گفت. در هر صورت ما تا سال ۱۹۸۵ [۱۳۶۴ هـ.ش] برای او مصونیت قرار دادیم.

گلدنبرگ: دادگاه سوئیس ظرف ده روز آینده با استدلال‌های موجود حکم قطعی را صادر

۱. آمنون گلدنبرگ (۱۹۳۵-۲۱ ژوئن ۲۰۰۵) وکیل اسرائیلی و مدیر شرکت حقوقی S. Horowitz & Co یکی از بزرگترین شرکت‌های حقوقی اسرائیل بود. شرکت مذکور دارای بیش از ۱۵۰ حقوق‌دان در ایالات متحده، انگلستان و آفریقای جنوبی است که به عنوان وکیل واجد شرایط فعالیت می‌کنند.





خواهد کرد. باید دقت کرد که مدارک به روشی ارائه شود که ضرر و زیان آن به نیمرودی وارد نشود. اگر این اتفاق بیفتد، می دانم چه کنم!

روینشتاین: می خواهم بدانید که نیمرودی کاملاً از توافق نامه امضا شده با والش مطلع و موافق بوده و فکر می کنم موضوع مهمی باشد... قول می دهم طی یکی، دو روز آینده با شما تماس بگیرم. بدانید که مسئولیت این موضوع گردن من است و برای هر کاری که انجام می دهم ۲۰۰۰ شیکل [واحد پول اسرائیل] در ماه دریافت می کنم! بگو شاید در دفتر من شغلی داشته باشی؟

دروغ گو. من هرگز با توافقی که روینشتاین با والش امضاء کرده بود موافق نبودم. با تمام وجود علیه آن جنگیدم و وزیر امور خارجه می داند. دروغ گو...!

همین. روینشتاین این داستان را ابزاری قرار داد تا دولت موافقت کند اطلاعات حساب های مرا فاش نماید. البته لطف کردند و به عنوان ادای احترام فقط از سال ۱۹۸۵ [۱۳۶۴ هـ] به بعد. اما او این کار را برای گلدنبرگ توضیح نداد. دفتر نخست وزیر دستوری ابلاغ کرده بود که اطلاعات حساب های شخصی من قبل از سال ۱۹۸۵ برای خارجی ها فاش نشود. به خاطر آن که اقدامات و عملیات های ما که کشورهای دیگر در آن دخیل بودند و اصلاً به امور ایران ارتباطی نداشتند، کشف نشود... این کار انجام نشد، چون رسوایی های بزرگ تری رخ می داد!

بنابراین من یک وکیل مشهور آمریکایی به نام جان فریکانو، دادستان پیشین آمریکا را استخدام کردم و از اواخر ژانویه ۱۹۸۹ [بهمن ۱۳۶۳ هـ] تلاش های او برای ادامه پرونده من آغاز شد. قرار شد فریکانو برای گفت و گو با لارنس والش و دستیارانش ملاقاتی را ترتیب و اسناد زیادی را در اختیار آنها قرار دهد. اسنادی که در اختیار روینشتاین و وردی بود به هیچ وجه در اختیار آمریکا قرار داده نشد... در نهایت والش به این نتیجه رسید که من به عنوان عامل نفوذی در آمریکا فعالیت نمی کنم و حتی تصمیم گرفت دستور دادگاه سوئیس را انجام نداده و اجازه افشای اطلاعات حساب های بانکی مرا ندهد.

لارنس والش به وکیل فریکانو نوشت: «... من به شما اطلاع می دهم. آقای نیمرودی در بازجویی مورد هدف ما قرار نگرفته... هدف از تحقیق هیأت منصفه اصلی موضوعات شخصی است که مدارک واقعی دال بر ارتکاب جرم او است.»

از آمریکا خلاص شدم؛ ولی آزار و اذیت من در اسرائیل ادامه یافت.

در پی ارسال گزارش، رافائل وردی دو نفر دیگر را به پرونده من اضافه کرد: زوی هوخمن به عنوان حسابدار و داو شفی دادستان کل وزارت دفاع. این کار توسط وردی برای بررسی



بیشتر در خصوص دومیلیون دلاری که من از وزارت دفاع دزدیده بودم، به آنها ابلاغ شد. اکتبر ۱۹۸۹ [مهر ۱۳۶۸ هـ.ش] در یک رویداد اجتماعی من با حیییم اسرائیلی،<sup>۱</sup> معاون اساطیری همه وزرای دفاع از زمان دیوید بن گوریون، ملاقات کردم. مردی پاک و مهربان که در خصوص آخرین وضعیت من توضیح داد. معلوم شد توضیحاتی که به کمیته شفی - هوخمن ارائه کرده بودم فایده‌ای نداشت. آنها کور کورانه به دنبال مواضع وردی بوده و آن را پذیرفته بودند. در نهایت وردی تصمیم گرفت تا جمع بندی خود را به دادستان کشور ارائه دهد. لذا وکیل اوزی هاسون، دادستان اورشلیم، برای بررسی وضعیت وزارت دفاع به اسرائیلی رجوع کرد. اسرائیلی هم با پاسخ اسحاق رابین بازگشت: وزارت دفاع هیچ گونه مطالبه مالی از یعقوب نیمرودی ندارد!

اسرائیلی به من گفت بین رابین وزیر دفاع و پرز وزیر امور خارجه در خصوص خاتمه پرونده توافقی نظر وجود دارد. «با این آدم مزخرف چه می کنید... رافائل؟» شیمون پرز در گفت و گوی مشترکی که همراه رابین و وردی با نخست وزیر شامیر داشتند از او خواستند که دادرسی علیه تو خاتمه یابد.

اگر باز هم می خواهی بدانی، وکیل کانت بیلکین، رئیس کمیته (رؤسای فدراسیون های یهودی) در آمریکا و نیز شامیر نخست وزیر را درگیر این موضوع کرده است. بیلکین از نخست وزیر پرسید: «از نیمرودی چه می خواهید؟» او گفت: «چرا او باید در پرونده تعویض موشک های هاوک توبیخ شود؟ من آن مرد را می شناسم و سال هاست که در نمایندگی حقوقی و تجاری با او همراهی می کنم و می دانم او هیچ وقت کار غیر قانونی نمی کند.»

شامیر سریع پاسخ داد: «...بدان که همه اینها از حسادت به نیمرودی نشأت می گیرد. اما نگران نباشید... همه چیز درست خواهد شد. این پیام مرا به نیمرودی برسان!» اما در مقابل اینها، حرامزاده هایی هم وجود داشتند که تلاش زیادی کردند تا نام نیمرودی حذف شود.

۲۸ می ۱۹۹۱ [۷ خرداد ۱۳۷۰ هـ.ش] یک مقاله طولانی در صفحه اول معاریو، از تحقیقات پلیس علیه من و شویمر در پی سوءظن های جدی پس از ناپدید شدن دو میلیون دلار، منتشر شد... من به عنوان یک دزد حرفه ای و پیچیده معرفی شده بودم. القصه... این یکی از حساس ترین تحقیقاتی است که پلیس تا کنون داشته است.

معاریو اولین رسانه ای بود که خون مرا ریخت. ولی روز بعد دیدی عوت آخارانوت نیز با شتاب برای پیوستن به این اردوگاه، تأکید کرد که تحقیقات علیه من و شویمر طولانی و پنهانی است و اینکه در ماه های اخیر توسط الکس ایشالوم، معاون رئیس دفتر تحقیقات ملی، انجام شده

۱. حیییم اسرائیلی (۱۹۲۷-۷ ژوئن ۲۰۱۱) یکی از مسئولان وزارت دفاع که به عنوان مشاور نزدیک به اکثریت وزرای دفاع رژیم صهیونیستی بیش از پنجاه سال خدمت کرده است.



است. از قبل مشخص بود که آمیرام نیر عاری از سوءظن است و چیزهایی که او در مورد نیمرودی و شویمر می‌گفت صحت دارد. پیرامون «نیر» در خبرها آمده بود «مردی که به شیمون پرز نخست‌وزیر در خصوص دخالت‌های نیمرودی و شویمر هشدار داد و ادعا کرد که تمام حرف آنها کسب درآمد است...»

در نهایت مطالبی را که حیمم اسرائیلی به من داد گرفتم. (سرلشکر رافائل وردی مطالبی را که علیه من جمع آوری کرده بود، به دادستان ایالتی، دوریت باینچ، داده بود). عمدتاً مطالبی بود که از آمیرام نیر گرفته بود و از آن برای تصمیم‌گیری‌ها در کمیته استفاده می‌شد. در حقیقت دو گزارش نوشته بود: یکی برای آمریکایی‌ها، جایی که اسرائیل صحیح عمل کرده و دیگری باینچ که شامل اتهامات جدی نیر علیه من بود.

نماینده حقوقی وزارت امور خارجه این موضوع را به اوزی هاسون، دادستان پایتخت منتقل کرد. پس از آن که وکیل هاسون اتهامات پرونده را مطالعه نمود، دستورالعمل کتبی به رئیس بخش تحقیقات در ستاد فرماندهی پلیس ملی، به سرپرستی اوزی برگر صادر کرد تا تحقیقات را در این باره آغاز کند: «روشن شدن سوءظن عدم بازگشت سرمایه‌های ادعایی وزارت دفاع در نتیجه اجرای معاملات تسلیحاتی در امور ایران گیت بود.» رئیس اداره تحقیقات پلیس، تیم تحقیقاتی ویژه با حضور الکس ایشالوم، مایکل موشویتس و آریل اشتریت تشکیل داد. در تمام مراحل شخصاً کمیسر پلیس، ژرنال یعقوب ترنر، همراه بود.

یک روز احضار به دستم رسید. بازجویان از من خواستند فوراً حاضر شوم. در آن زمان، هنوز نمی‌دانستم که در بازه احضار به، حدود دویست نفر مورد بازجویی قرار گرفته‌اند؛ از جمله شیمون پرز، اسحاق رابین و مقامات ارشد وزارت دفاع. من نفر کلیدی بودم! واقعاً خوشحال شدم که از من هم سؤال شده است. اعتقاد داشتم که سرانجام برای بررسی حقیقت خواهند آمد. محققان را به خانه خودم دعوت کردم. «بیاید تا من تمام پرونده‌هایم را برای شما باز کنم.» آنها پیگیر بودند و گفتند ما به خانه شما نمی‌آئیم؛ تحقیقات در دفتر ملی در اورشلیم صورت خواهد گرفت. سعی کردم مقاومت کنم. وقتی همه اسناد مربوط به پرونده در خانه‌ام بود، دلیلی برای رفتن به ستاد ملی تحقیقات نداشتم. همچنین می‌دانستم که اگر به آنجا بروم و موضوع را فاش کنم، فردا تصویرم در تمام روزنامه‌ها به عنوان مجرم چاپ می‌شود.

ولی آنها اصرار داشتند. به مقر دفتر ملی رفتم و مستقیم وارد دفتر کمیسر ترنر شدم. شکایتم را به او مستقیم اعلام کردم. او به من اطمینان داد و از من خواست که با محققان ملاقات کنم و به چند سؤال آنها به طور خلاصه پاسخ دهم و برای آنها روشن کنم که نسخه

اصلی و کامل اسناد فقط در خانه من موجود است.

و همین‌طور هم شد. دو بار محققان به ساویون آمدند و هر جلسه چندین ساعت به طول انجامید. تحقیقات اولیه بود. آنها همه جزئیات را بررسی کردند و من که از همه اسناد کپی گرفته بودم، از چیزی فراری نبودم و به آنها پاسخ کامل می‌دادم. به عبارت دیگر می‌توان گفت که آنها متخصص و هدفمند بودند.

با این حال مطبوعات به من حمله کردند و روند تحقیقات را تحریف می‌کردند. می‌دانستم با توجه به حساسیت موضوع، تعداد بسیار کمی در دادسرای امور خارجی و اداره پلیس از تحقیقات علیه من اطلاع داشتند. بنابراین چطور جزئیات به خبرنگاران رسید؟ در ذهنم گفتم که همه چیز را بررسی کنم.

در آن روزها، پلیس تحقیقاتی را علیه یک تاجر خصوصی انجام می‌داد که مشکوک به تخلفاتی با یک شهردار برجسته بود. هر دو پس از محکومیت‌های طولانی محاکمه و تبرئه شدند. به یک مناسبتی، همان تاجر در دفتر رئیس ستاد اداره اطلاعات پلیس، آوی دوتان، حاضر شد و از شکنجه‌های وارده شده به وی شکایت کرد.

- از چه چیزی هیجان زده‌اید؟ تحقیقات زیادی در سیستم وجود دارد... شما تنها فرد نیستید!

دوتان گفت که طبیعتاً نمونه بازجویی‌های من بی‌عیب و نقص است.

در همان روز، تاجر با خبرنگار روزنامه سیاسی اسرائیل *هاتزوا*، به نام شائول شیف که شخصی وابسته بود - هم به کنست و هم به پلیس - ملاقات کرد و آنچه را از آوی دوتان شنیده بود، بازگو نمود. شیف که در آن روزها اطلاعاتی را هم به معاریو ارائه می‌داد، سردبیر این روزنامه را صدا کرد و اخبار تازه را برایش توضیح داد. سردبیر دیزنچیک اطلاعات را به یوسی لوی، گزارشگر معاریو در اورشلیم داد که آن را از طرف وی منتشر کند.

پس از انتشار، به دفتر دیزنچیک رفتم و خواستم نسخه اظهارات خود را در روزنامه منتشر کنم. موافقت نکرد. با او درگیر شدم و یک سیلی به او زدم و گفتم این روزنامه را می‌خرم و اولین کاری که انجام خواهم داد به اتاق شما وارد می‌شوم و اعلام می‌کنم که پنج دقیقه فرصت دارید وسایل خود را جمع کنید و از ساختمان خارج شوید...!

سه سال بعد، این سناریو به واقعیت پیوست...

دو روز پس از انتشار این موضوع در معاریو، به دادستان کل یوسف هاریش و به رئیس پلیس رونی میلو، مراجعه کردم و خواستم که به آنها دستور داده شود که علیه منتشران خبر، به جرم نشر اکاذیب و افشای ساختگی، تحقیقاتی را انجام دهند. من به این دو نفر نوشتم:





جودی نیر (موزس)

کسانی در مطبوعات هستند که برای اهداف خودشان و نه اهداف ملی مطلب می‌نویسند. این انتشار خبر، بدون اطلاع‌رسانی، ضربه سختی به من زد... تحقیقات و بررسی‌های قبلی من در عین محرمانگی انجام می‌شد. انتظار می‌رفت اگر دولت علاقه‌مند به تحقیق بیشتر می‌باشد، این امر به صورت واقعی انجام شود و نه با فشار مطبوعات...! در تمام اقداماتم بدون نقص و عیب پیش رفتم و تمام جزئیات را در دسترس دولت قرار دادم، حتی اگر من به عنوان یک تاجر خصوصی عمل کرده باشم.

بعد از شکایت من، هیچ تحقیقاتی انجام نشد. حمله مطبوعات دوباره ادامه یافت. حالا

روزنامه خدشوت متعلق به آموس شوکن، نیز به این جریان پیوست. گزارشگر روزنامه، ناتومی لویتسکی که در آن زمان رابطه خوبی با جودی نیر موزس نداشت و مطالب توهین‌آمیز زیادی از او دریافت می‌کرد، بی‌امان به من حمله کرد.

با توجه به همه این اتفاقات، به این نتیجه رسیده‌ام که باید برای خودم راهبرد مؤثری را از تمام آنچه تاکنون در نظر گرفته‌ام تدوین کنم. تصمیم گرفتم از کشور اسرائیل شکایت کنم. تنها راهی که به فکرم رسید، برای اثبات حقانیت و متوقف کردن جنگ صلیبی علیه خودم، این است که دولت را موظف کنم در دادگاه اعلام کند که هیچ پولی در عملیات ایران بر گردنم نیست و دولت هیچ پولی از من نمی‌خواهد. بسیاری به من نسبت به چنین اقدامی هشدار دادند؛ در میان آنها وکیل من، آمون گلدنبرگ بود که سعی کرد مرا متقاعد کند این اقدام خیلی دور از دسترس است.

می‌دانستم که چنین کاری حتی باعث نگرانی [!] خدا می‌شود، اما هیچ انتخابی نداشتم. خون من در انظار عموم ریخته بود. فکر می‌کردم تنها راه اثبات بی‌گناهی من همین است. اطمینان داشتم که کشور قادر به تحمل یک روند طولانی قانونی نخواهد بود و در آن مقامات ارشد این کشور مجبور می‌شوند به جایگاه شهادت بروند و در مورد یکی از اسرار پنهان اسرائیل، سوگند یاد کنند. یک بمب امنیتی و سیاسی است؛ در مورد روابط ایالات متحده و اسرائیل. می‌دانستم که اگر این موضوع به دادگاه برود، دفتر نخست‌وزیر در اورشلیم نمی‌خواهد



واقعیت‌های تلخی برای آمریکا و اسرائیل بروز کند. اما چاره‌ای نداشتم و در کارزار تنها بودم. تحقیر شده و پایمال شده بودم.

این پرونده باعث اختلاف شدیدی بین من و وکیل دکت‌ر گلدنبرگ، مرد سازشکار شد. گذشته از مخالفت اولیه با این اقدام، بعداً احساس کرد که تهدید همین قدر نیز کافی است و نیاز به پیگیری ندارد. در مرحله سوم پس از تنظیم پیش‌نویس کیفرخواست توسط دادستان جوان و پرانرژی، یوشع اشتاین، سد همکاری گلدنبرگ بر طرف شد. در دفترش به او اطلاع دادم که قاطعانه تصمیم گرفتم که حرکت را از موضع قدرت و زور انجام دهم و دکت‌ر جذاب و مهربان اظهار داشت که حاضر نیست با تاکتیک‌های من همراه شود.

در هر صورت این وکیل اشتاین بود که کیفرخواست را در دست گرفت و آن را به طور کامل و با امضای خود در دادگاه به جریان انداخت. شرح ماقوع را از همان لحظه‌ای که برای اولین بار با قربانی‌فر در نوامبر ۱۹۸۵ ملاقات کردم در ۳۲ صفحه نوشتم. روزهای معامله هاوک‌ها که توسط سیستم امنیتی خنثی شد و جزئیاتی که شامل رویدادهای غیر قابل انتشار است. تمام ظلم‌هایی که در حق من انجام دادند و شکنجه‌های روحی که دچار شدم را توصیف کردم. حتی یک سکه به عنوان غرامت از دولت درخواست نکردم.

فقط یکی از بندهای شکایتم به طور واضح بیان می‌کند که من به کسی بدهکار نیستم. بیانیه‌هایی که آزار و اذیت علیه مرا پایان می‌داد:

■ بیانیه‌ای مبنی بر اینکه من به عنوان یک تاجر خصوصی، در بخشی از معاملات فروش اسلحه به ایران، عمل کردم. طی سال ۱۹۸۵ انجام شد و به طور خاص در معاملات کاپوچینو ۱ و ۲.

■ بیانیه‌ای مبنی بر اینکه وجوه واریزی به حساب بانکی من در سوئیس در رابطه با اجرای معاملات تسلیحاتی ایران به نام شرکت «ترنس ایگل» واریز شده است. این سرمایه برای من و شرکایم بود که اعلام کردند این وجوه متعلق به دولت نیست.

■ بیانیه‌ای مبنی بر اینکه هیچ مبلغی در رابطه با اجرای معاملات تسلیحاتی با ایران بدهکار نیستم یا به عبارت دیگر اعلام می‌کنم دولت هیچ پولی در رابطه با اجرای معاملات مذکور به من پرداخت نکرده است.

ده‌ها سند از جمله تأییدیه واریز سه میلیون دلار به حساب وزارت دفاع را به کیفرخواست پیوست کردم. (واریز در تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۸۶ [۶ فروردین ۱۳۶۵ ه.ش])

همان‌طور که انتظار می‌رفت، این کیفرخواست برای خدا هم نگرانی ایجاد کرد. همه چیز در رسانه‌ها منتشر شد. بیشتر در تلویزیون! توانستم به هدف خود برسم: برای





اولین بار به من اجازه داده شد تا موضع خود را علناً اعلام کنم و نه موضع آمیرام نیر و نه موضع رافائل وردی و الیاکیم روبینشتاین. برای اولین بار دولت مجبور شد آشکارا با مواضع من مواجه شود.

برای رسانه‌ها کار ساده‌ای نبود. بارها و بارها نمایندگان دادستان کل کشور به دادگاه مراجعه می‌کردند و خواستار تعویق تشکیل پرونده می‌شدند. سرانجام، پس از آن که کار آگاه‌های پلیس کار خود را تمام کردند، در دفتر دادستان ایالتی - دوریت باینج - جمع شدند و نتیجه را قاطعانه به او اطلاع دادند: «هیچ مدرکی دال بر ارتکاب هر گونه جرم یعقوب نیمرودی وجود ندارد!»

باینج متحیر شد. «چه چیزی باعث شد نتیجه بگیرید که علیه او مدرکی وجود ندارد.» بازرسان پلیس نیز متعجب شدند. دادستان کل کشور نارضایتی خود را از آنچه شنید پنهان نکرد. در مورد این مسئله اختلاف نظر وجود داشت، اما دوریت باینج نتوانست نظر خود را اعمال کند. جمع‌بندی قاطعانه بود.

در آخرین روز سال ۱۹۹۲ [۱۰ دی ۱۳۷۱ ه.ش]، نامه اوزی هاسون به وکلا ارسال شد. وی وکیل دادگستری منطقه اورشلیم است که توسط دوریت باینج منصوب شده تا مأموران پلیس را در تحقیقات خود همراهی و راهنمایی کند. «... تصمیم گرفته‌ام پرونده را به دلیل عدم وجود مدرک مختومه کنم.»

دادخواست‌های مقدماتی که تشکیل دادم، با عصبانیت و دردسر، تبدیل به دادخواست‌هایی شد. دادخواستی که دولت اسرائیل تصمیم گرفت به عقب برگردد و پرونده تحقیق علیه من را ببندد. و بنابراین، در روزی که کشور رسماً از بسته شدن پرونده به من خبر داد، من دعوی خود را علیه آنان پس گرفتم.

نفس عمیقی برای اولین بار در طول هفت سال کشیدم. تقریباً یک سال بعد، روزنامه‌نگار یوری آونری<sup>۱</sup> به منظور نوشتن کتاب خود با عنوان شکست با کمیسر ترنر مصاحبه کرد. بدین ترتیب رژیم لیکود از هم پاشید. از او در مورد ماجرا پرسید. ترنر بدون ابهام گفت: اگر این فشارها به پلیس برای ادامه تحقیقات نبود، ما مدت‌ها پیش به همین نتیجه می‌رسیدیم. آونری: چه کسی فشار آورد؟

ترنر: رافائل وردی.

نه یک بار، بلکه در دوره‌هایی از زمان، یادگفت‌وگوهایی می‌افتم که در آن سال‌ها داشتیم؛ در آن سال‌های وحشتناک. در آن زمان، رنج و خفقان اشباع بود. چه کسی روزهای از دست

۱. یوری آونری (۱۰ سپتامبر ۱۹۲۳ - ۲۰ آگوست ۲۰۱۸) روزنامه‌نگار، نویسنده، عضو کنست و یک فعال رادیکال در سرزمین‌های اشغالی بود.

رفته مرا برمی گرداند؟ چه کسی امیدهای از بین رفته مرا به من می دهد؟ و با این حال، من همه اینها را در مقابل خدای خودم انجام دادم و اگر امروز از من سؤال کنند که باز هم اگر برگردم آیا همان کار را انجام می دهم، پاسخ من واضح است. بله! ولی دوباره اجازه نخواهم داد که دیگران اعتقاداتم را از من بگیرند.



